

پیش گفتار

رساله‌ی کائوتسکی به نام «دیکتاتوری پرولتاریا» که چندی پیش در وین منتشر شد (صفحه‌ی ۶۳، Wien, 1918, Ignaz Brand)، بارزترین نمونه‌ی آن ورشکستگی مطلق و بسیار ننگین انترناسیونال دوم است، که تمام سوسیالیست‌های شرافت مند همه‌ی کشورها مدت‌هاست درباره‌ی آن سخن می‌گویند. مساله‌ی انقلاب پرولتری اکنون از لحاظ عملی در دستور روز یک سلسله از کشورها قرار می‌گیرد. بدین سبب، تحلیل سفسطه جویی‌های مرتدانه‌ی کائوتسکی و دست کشیدن کامل وی از مارکسیسم، امریست ضروری.

ولی در آغاز باید خاطر نشان ساخت، که نویسنده‌ی این سطور از همان آغاز جنگ به کرات گسست کائوتسکی را از مارکسیسم متذکر گردیده است. یک سلسله از مقالات سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶ مندرجه در «سوسیال دموکرات» و «کمونیست»، منتشره در خارجه، بدین مطلب اختصاص داده شده بود. این مقالات در مجموعه‌ی نشریه‌ی شورای پتروگراد به قلم گ. زینویف و ن. لنین تحت عنوان «بر خلاف جریان»، پتروگراد، سال ۱۹۱۸ (۵۵۰ صفحه)، گردآوری شده است. من در رساله‌ای که در سال ۱۹۱۵ در ژنو منتشر شد و همان زمان به زبان‌های آلمانی و فرانسه ترجمه گردید، درباره‌ی «کائوتسکیسم» چنین نوشته بودم:

«کائوتسکی بزرگ‌ترین آتوریت‌ه‌ی انترناسیونال دوم، نمونه‌ی فوق‌العاده تپیک برجسته‌ای است از این که چگونه تصدیق لفظی مارکسیسم در عمل کار را به آن جا کشانده است، که مارکسیسم به «استروویسم» یا به «برنتانیسم» (یعنی آموزش بورژوا-لیبرالی که مبارزه‌ی «طبقاتی» غیر انقلابی پرولتاریا را تصدیق دارد، تبدیل گردد. (این آموزش با وضوح خاصی توسط استرووه، نویسنده روس، و برتانو، اقتصاددان آلمانی، بیان شده است.) ما این موضوع را در نمونه‌ی پلخائف هم مشاهده می‌نماییم. به کمک سفسطه‌های آشکار، مارکسیسم را از روح زنده‌ی انقلابی آن تهی می‌سازند، همه چیز را در مارکسیسم تصدیق می‌کنند، به جز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده‌ها در این جهت به خصوص. کائوتسکی از روی بی‌مسئولگی، اندیشه‌ی اصلی سوسیال شوینیسم یعنی تصدیق دفاع از میهن در جنگ کنونی را با گذشت دیپلماتیک و ظاهری نسبت به چپ‌ها، که به صورت امتناع از رای به اعتبارات و اپوزیسیون لفظی خود و غیره انجام گرفته است، آشتی می‌دهد. کائوتسکی که در سال ۱۹۰۹ یک کتاب کامل درباره‌ی نزدیک شدن عصر انقلاب‌ها و رابطه‌ی جنگ با انقلاب نوشته بود؛ کائوتسکی که در سال ۱۹۱۲ بیانیه‌ی بال را درباره‌ی استفاده‌ی انقلابی از جنگ آینده امضا کرده بود؛ اکنون به انحای مختلف سوسیال شوینیسم را تبرئه می‌کند و آن را می‌آراید و مانند پلخائف به بورژوازی می‌پیوندد، تا هر اندیشه‌ای را درباره‌ی انقلاب و هر گامی را به سوی مبارزه‌ی مستقیم انقلابی، مورد استهزاء قرار دهد.

طبقه‌ی کارگر بدون جنگ بی‌امان علیه این ارتداد، سست عنصری، خوش خدمتی در قبال اپورتونیسیم و ابتذال تئوریک بی نظیر مارکسیسم، نمی‌تواند هدف جهانی-انقلابی خود را عملی سازد. کائوتسکیسم پدیده‌ای تصادفی نبوده، بلکه محصول اجتماعی تضادهای انترناسیونال دوم است که آمیزه‌ای از وفاداری لفظی نسبت به مارکسیسم و تبعیت عملی از اپورتونیسیم است. (گ. زینویف و ن. لنین: «سوسیالیسم و جنگ»، ژنو، ۱۹۱۵، صفحه‌ی ۱۳-۱۴)

و اما بعد. من در کتاب «امپریالیسم به مثابه مرحله‌ی نوین سرمایه داری» (۲۶۹) که در سال ۱۹۱۶ به رشته‌ی تحریر در آمد (در سال ۱۹۱۷ در پتروگراد منتشر شد)، کذب تئوریک تمام استدلالات کائوتسکی را درباره‌ی امپریالیسم مفصلاً مورد تحلیل قرار داده‌ام. من تعریف کائوتسکی را درباره‌ی امپریالیسم نقل کردم: «امپریالیسم محصول سرمایه داری صنعتی دارای تکامل عالیست. امپریالیسم عبارتست از تمایل هر یک از دول سرمایه دار صنعتی به الحاق مناطق زراعتی (تکیه روی کلمه از کائوتسکی است) هر چه پیش‌تر، یا تابع نمودن آن‌ها به خود، بدون توجه به این که چه ملت‌هایی در این مناطق سکونت دارند.» من نادرستی مطلق این تعریف و «دم‌سازی» آن با پرده پوشی عمیق‌ترین تضادهای امپریالیسم و سپس آشتی با اپورتونیسیم را ثابت نمودم. و خود امپریالیسم را چنین تعریف نمودم: «امپریالیسم آن مرحله‌ای از تکامل سرمایه داریست، که در آن انحصارها و سرمایه‌ی مالی سیادت به دست آورده، صدور سرمایه اهمیت فوق‌العاده‌ای کسب نموده، تقسیم جهان از طرف تراست‌های بین‌المللی آغاز گردیده و تقسیم تمام اراضی جهان از

طرف بزرگ‌ترین کشورهای سرمایه داری به پایان رسیده است." من نشان دادم، که انتقاد کائوتسکی از امپریالیسم حتا از انتقاد بورژوازی و خرده بورژوازی هم پائین تر است.

سرانجام در اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷، یعنی قبل از انقلاب پرولتری در روسیه (۲۵ اکتبر - ۷ نوامبر سال ۱۹۱۷)، من رساله‌ی «دولت و انقلاب، آموزش مارکسیسم درباره‌ی دولت و وظائف پرولتاریا در انقلاب» را نگاشتم که در آغاز سال ۱۹۱۸ در پتروگراد منتشر گردید و در فصل ششم آن تحت عنوان «ابتدال مارکسیسم توسط اپورتونیست‌ها»، توجه خاصی به کائوتسکی معطوف داشتم و ثابت کردم که او آموزش مارکس را کاملا تحریف و آن را با روح اپورتونیسم دم ساز نموده و «در عین قبول انقلاب در گفتار، در کردار از آن دست کشیده است».

اشتباه اساسی تئوریک کائوتسکی در رساله‌ی وی راجع به دیکتاتوری پرولتاریا، در واقع همان تحریفات اپورتونیستی آموزش مارکس درباره‌ی دولت است که در رساله‌ی «دولت و انقلاب» من مفصلا افشا گردیده است.

این تذکرات قبلی ضروری بود، زیرا ثابت می‌کند که من مدت‌ها قبل از آن که بلشویک‌ها قدرت دولتی را متصرف شوند و به خاطر این امر از طرف کائوتسکی تقبیح شوند، کائوتسکی را آشکارا به ارتداد متهم نموده‌ام.

چگونه کائوتسکی، مارکس را به یک لیبرال متعارف تبدیل کرده است

مساله‌ی اصلی مورد بحث کائوتسکی در رساله‌اش، مساله‌ی مضمون اساسی انقلاب پرولتری یعنی دیکتاتوری پرولتاریاست. این مساله‌ای است دارای بزرگ‌ترین اهمیت برای کلیه‌ی کشورها، به ویژه برای کشورهای پیش رو، به ویژه برای کشورهای متحارب و به ویژه در حال حاضر. بدون مبالغه می‌توان گفت، که این مساله عمده‌ترین مساله‌ی تمام مبارزه‌ی طبقاتی پرولتری است. بدین جهت لازم است روی آن به دقت مکت گردد.

کائوتسکی مساله را بدین نحو مطرح می‌سازد، که «تناقض دو خط مشی سوسیالیستی» (یعنی بلشویک‌ها و غیر بلشویک‌ها)، «تناقض دو اسلوب از بیخ و بن متفاوت است: اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» (صفحه‌ی ۳). ضمنا متذکر می‌شویم، که وقتی کائوتسکی غیر بلشویک‌های روسیه یعنی منشویک‌ها و اس‌ارها را سوسیالیست می‌نامد، ملاکش همان عنوان آن‌ها، یعنی کلمه، است و نه آن جای واقعی بی که آنها در مبارزه‌ی پرولتاریا علیه بورژوازی اشغال می‌نمایند. این است نمونه‌ی درک شگرف مارکسیسم و انطباق درخشان آن! ولی در این باره پائین تر مفصل صحبت خواهیم کرد.

اکنون باید نکته‌ی عمده را بررسی نمود و آن کشف عظیم کائوتسکی درباره‌ی «تناقض اساسی» بین «اسلوب دموکراتیک و اسلوب دیکتاتوری» است. کنه مطلب در این جاست. تمام ماهیت رساله‌ی کائوتسکی در این نکته مستتر است. و این، آن چنان آشفته فکری دهشت ناک تئوریک و آن چنان دست کشیدن کاملی از مارکسیسم است که باید اذعان نمود کائوتسکی در این رشته بسی بر برنشتین سبقت بسته است.

مساله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، مساله‌ای است مربوط به روش دولت پرولتری نسبت به دولت بورژوازی، روش دموکراسی پرولتری نسبت به دموکراسی بورژوازی. به نظر می‌رسید، که این مطلب مثل روز روشن باشد؟ ولی کائوتسکی نظیر معلم مدرسه‌ای که تکرار مکرر کتب درس تاریخ مغزش را منجمد کرده باشد، با سماجت به قرن بیستم پشت کرده، به سوی قرن هجدهم روی می‌نماید و برای صدمین بار به طرزی فوق العاده ملالت آور ضمن یک سلسله مواد گوناگون مطالب کهنه را درباره‌ی روش دموکراسی بورژوازی نسبت به حکومت مطلقه و نظامات قرون وسطایی می‌جود و نشخوار می‌کند! در واقع، گویی در حالت خواب مشغول نشخوار است!

آخر این معنایش آن است، که انسان به هیچ وجه نفهمد سر و ته مطلب کجاست. تلاش کائوتسکی برای این که قضیه را چنین وانمود سازد، که گویا افرادی هستند که «نفرت نسبت به دموکراسی» (صفحه‌ی ۱۱) را موعظه می‌کنند و غیره، فقط موجب تبسم می‌گردد. به کمک چنین یاوه‌هایی است، که کائوتسکی مطلب را پرده پوشی و خلط می‌نماید؛ زیرا او مساله را به شیوه‌ی لیبرالی مطرح می‌کند و دموکراسی را به طور کلی در نظر می‌گیرد، نه دموکراسی بورژوازی را. او از این مفهوم طبقاتی دقیق حتا احتراز دارد و می‌کوشد از دموکراسی «ماقبل سوسیالیستی» سخن گوید. یاوه‌گوی ما تقریبا یک سوم رساله‌ی خود، یعنی ۲۰ صفحه از ۶۳ صفحه، را به یاوه‌هایی اختصاص داده است که برای بورژوازی بسی مطبوع است؛ زیرا برابر است با آرایش دموکراسی بورژوازی. او روی مساله‌ی انقلاب پرولتری سایه می‌افکند.

ولی با همه‌ی این احوال، عنوان رساله‌ی کائوتسکی «دیکتاتوری پرولتاریا» است. این که کنه آموزش مارکس در همین

مطلب است، موضوعی است بر همگان معلوم. کائوتسکی پس از یک سلسله یاوه سرایی‌هایی که ربطی به مطلب ندارد، مجبور شده است سخنان مارکس را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا نقل نماید. این که کائوتسکی «مارکسیست» این عمل را چگونه انجام داده است، یک کمدی واقعی است! گوش کنید:

در صفحه‌ی ۲۰ رساله عینا چنین نوشته شده است: «آن نظریه متکی به یک کلمه از کارل مارکس است». (همان نظریه‌ای که کائوتسکی آن را نفرت از دموکراسی می‌نامد.) و اما در صفحه‌ی ۶۰، این عبارت حتا بدین صورت تکرار شده است که (بلشویک‌ها) «به موقع لفظ» (درست همین طور نوشته شده!! des Wörtchens) «دیکتاتوری پرولتاریا را، که مارکس در سال ۱۸۷۵ یک بار در نامه‌ی بکار برده است. بیاد آوردند». اینک آن «لفظ» مارکس:

"بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و کمونیستی، دوران تبدیل انقلابی جامعه‌ی اول به جامعه‌ی دوم قرار دارد. متناسب با این دوران یک دوران انتقالی سیاسی نیز وجود دارد و دولت این دوران چیز دیگری جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد."

اولا این مبحث مشهور مارکس را که تلخیصی است از تمام آموزش انقلابی وی، «کلمه» و یا از آن هم بدتر «لفظ» نامیدن، معنایش استهزای مارکسیسم و دست کشیدن کامل از آن است. نباید فراموش کرد، که کائوتسکی آثار مارکس را تقریباً از بر می‌داند و به طوری که از مجموع نوشته‌های کائوتسکی برمی‌آید، در میز تحریر او یا در مغز او کشورهای چندی وجود دارد که در آن‌ها تمام نوشته‌های مارکس به مرتب‌ترین و راحت‌ترین طرز برای نقل قول کردن، تقسیم بندی شده است. کائوتسکی نمی‌تواند نداند که هم مارکس و هم انگلس، خواه در نامه‌ها و خواه در آثار چاپی خود، چه قبل و چه به ویژه بعد از کمون بارها از دیکتاتوری پرولتاریا سخن گفته‌اند. کائوتسکی نمی‌تواند نداند که فرمول «دیکتاتوری پرولتاریا»، فقط بیان تاریخی مشخص‌تر و علماً دقیق‌تر آن وظیفه‌ی پرولتاریا در مورد «در هم شکستن» ماشین دولتی بورژوازی است که هم مارکس و هم انگلس، با در نظر گرفتن تجربه‌ی انقلاب سال ۱۸۴۸ و از آن هم پیش‌تر انقلاب ۱۸۷۱، از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ یعنی در جریان ۴۰ سال راجع به آن (وظیفه) سخن می‌گفتند.

این تحریف دهشت‌ناک مارکسیسم را که به توسط کائوتسکی، این ملانقطی، در مارکسیسم انجام گرفته است، به چه چیز باید تعبیر نمود؟ اگر بخواهیم از پایه‌های فلسفی پدیده‌ی مزبور سخن گفته باشیم، آن وقت مطلب عبارت می‌شود از جا زدن اکلکتیسم و سفسطه‌جویی به عوض دیالکتیک. و کائوتسکی هم در این عمل استاد بزرگی است. اگر بخواهیم از نظر پراتیک - سیاسی سخن گفته باشیم، آن گاه مطلب عبارت می‌شود از چاکری در آستان اپورتونیست‌ها، یعنی سرانجام در آستان بورژوازی. کائوتسکی که از آغاز جنگ با سرعتی هرچه بیشتر پیش رفته است - در امر مارکسیست بودن در گفتار و چاکری بورژوازی در کردار - به مرحله‌ی استادی رسیده است.

به این موضوع وقتی یقین بیش‌تر حاصل می‌کنیم، که ببینیم کائوتسکی با چه طرز شگرفی «لفظ» مارکس را درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا «تفسیر نموده است». گوش کنید:

"متأسفانه مارکس غفلت کرد از این که با تفصیل بیش‌تری چگونگی تصور خود را درباره‌ی این دیکتاتوری توضیح دهد... (این گفته سرپا کاذبانه‌ی یک نفر مرتد است، زیرا مارکس و انگلس در این باره مفصل‌ترین توضیحات را داده‌اند، ولی کائوتسکی، این ملانقطی در مارکسیسم، عمداً آن را نادیده می‌گیرد)... معنای تحت‌اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی. ولی بدیهی است که در عین حال معنای تحت‌اللفظی این کلمه قدرت واحده‌ی یک فرد که به هیچ قانونی وابسته نیست نیز می‌باشد. این قدرت واحده، فرقی با استبداد این است که مفهوم یک موسسه دولتی دائمی را نداشته، بلکه به مفهوم یک اقدام افراطی گذرنده است. لذا اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» که دیکتاتوری یک فرد نبوده، بلکه دیکتاتوری یک طبقه است، موید آنست که منظور مارکس در این جا مفهوم تحت‌اللفظی کلمه‌ی دیکتاتوری نبوده است. سخن مارکس در این جا بر سر شکل‌کشورداری نبوده، بلکه برسر حالتی است که هر جا پرولتاریا قدرت سیاسی را به چنگ آرد بالضروره باید پدید آید. اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل‌کشورداری نبوده، این است که مارکس معتقد بوده است که در انگلستان و آمریکا، انتقال ممکن است از طریق صلح آمیز و لذا از طریق دموکراتیک انجام گیرد." (صفحه‌ی ۲۰)

ما عمداً این چون و چرا را تماماً نقل کردیم، تا خواننده بتواند به روشنی ببیند که کائوتسکی «تئوریسین» به چه شیوه‌هایی متکی می‌شود. کائوتسکی خواسته است طوری به مطلب برخورد نماید، که آن را از تعریف «کلمه»‌ی دیکتاتوری آغاز نماید.

بسیار خوب. آزادی در شیوه‌ی برخورد به مطلب، حق مقدس هر فردی است. فقط باید برخورد جدی و شرافت‌مندانه به مطلب را با برخورد ناشرافت‌مندانه فرق گذاشت. کسی که می‌خواهد با این طرز برخورد به مطلب، قضیه را جدی بگیرد، می‌بایست تعریف خود را درباره‌ی «کلمه» بیان کند. آن وقت مساله واضح و صریح مطرح می‌شد. کائوتسکی این کار را نمی‌کند. او می‌نویسد: «معنای تحت‌اللفظی دیکتاتوری عبارتست از محو دموکراسی».

اولاً، این تعریف نیست. اگر کائوتسکی می‌خواست از بیان تعریف برای مفهوم دیکتاتوری طفره رود، دیگر چه لزومی داشت این طرز برخورد به مطلب را برگزینند؟ ثانیاً، این به کلی نادرست است. برای لیبرال صحبت از «دموکراسی» به طور اعم امری طبیعی است. ولی مارکسیست هرگز این سؤال را فراموش نخواهد کرد، که: «برای چه طبقه‌ای؟» مثلاً هر کس می‌داند - و کائوتسکی «مورخ» هم این را می‌داند - که قیام‌ها یا حتی تک جوش‌های شدید بردگان در دوران باستان فی‌الغور ماهیت دولت باستان را به عنوان دیکتاتوری برده‌داران آشکار می‌ساخت. آیا این دیکتاتوری، دموکراسی را در بین برده‌داران و برای آنان محو می‌کرد؟ همه می‌دانند که نمی‌کرد.

کائوتسکی «مارکسیست» ترهات و خلاف حقیقت عجیبی گفته است، زیرا مبارزه طبقاتی را «فراموش کرده است»... برای این که ادعای لیبرال مآبانه و کاذبانه‌ی کائوتسکی به یک ادعای مارکسیستی و حقیقی بدل گردد، باید گفته شود: دیکتاتوری معنایش حتماً محو دموکراسی برای آن طبقه‌ای که این دیکتاتوری را نسبت به طبقات دیگر عملی می‌نماید نیست، ولی معنای آن حتماً محو (یا محدودیت بسیار زیاد، که ایضاً یکی از انواع محو است) دموکراسی برای طبقه‌ای است که دیکتاتوری نسبت به آن یا علیه آن عملی می‌گردد. ولی هر قدر هم این ادعا حقیقی باشد، باز تعریف دیکتاتوری را بیان نمی‌کند.

عبارت بعدی کائوتسکی را بررسی کنیم: «ولی بدیهی است که معنای تحت‌اللفظی این کلمه، قدرت واحده‌ی یک فرد که به هیچ قانونی وابسته نیست نیز می‌باشد»... کائوتسکی نظیر توله سگ کوری که پوزه‌ی خود را من غیر آزادی گاه به این سو و گاه به سوی دیگر می‌برد، در این جا سهواً به یک فکر صحیح برخورد نموده است (و آن این که، دیکتاتوری قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست)، ولی با این وصف، تعریفی برای دیکتاتوری نکرده است و از این گذشته، این یک خلاف حقیقت تاریخی آشکار است که گویا دیکتاتوری قدرت یک فرد واحد است. این ادعا حتی از لحاظ لغوی هم نادرست است، زیرا مشتی از افراد و یا الیگارش‌ی و یا طبقه و غیره هم می‌توانند دیکتاتوری کنند.

سپس کائوتسکی فرق بین دیکتاتوری و استبداد را بیان می‌نماید. ولی با این که اظهارات او در این باره به کلی نادرست است، باز ما روی آن مکث نمی‌کنیم، زیرا این موضوع هیچ ارتباطی با مساله‌ی مورد علاقه‌ی ما ندارد. تمایل کائوتسکی به این که از قرن بیستم به قرن ۱۸ و از دوران باستان روی نماید، بر همه معلوم است و ما امیدواریم که پرولتاریای آلمان پس از نیل به دیکتاتوری، این تمایل را در نظر گیرد و کائوتسکی را برای تدریس تاریخ باستان در مدرسه به معلمی منصوب نماید. شانه خالی کردن از بیان تعریف دیکتاتوری پرولتاریا به کمک فضل فروشی درباره‌ی استبداد معنایش یا حماقت مفراط است و یا شیادی بسیار ناشیانه.

نتیجه‌ی حاصله این که، کائوتسکی که قصد داشت درباره‌ی دیکتاتوری سخن گوید، نادرستی‌های عیان بسیار گفته، ولی هیچ گونه تعریفی بیان نکرده است! او می‌توانست، بدون استظهار به استتادهای عقلانی خود، به حافظه‌ی خود متوسل گردد و تمام مواردی را که مارکس از دیکتاتوری سخن گفته است، از «کشوها» بیرون کشد. اگر او چنین می‌کرد، یقیناً یا تعریف زیرین و یا تعریف دیگری را که در ماهیت امر با آن تطبیق می‌نمود، به دست می‌آورد: دیکتاتوری قدرتی است، که مستقیماً متکی به اعمال قهر است و به هیچ قانونی وابسته نیست. دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، قدرتی است که با اعمال قهر پرولتاریا علیه بورژوازی به چنگ آمده و پشتیبانی می‌گردد و قدرتی است که به هیچ قانونی وابسته نیست. ولی این حقیقت ساده، حقیقتی که برای هر کارگر آگاه (یعنی نماینده‌ی توده‌ها، نه این که نماینده‌ی قشر فوقانی رذل پیشگان خرده بورژوا که از طرف سرمایه‌داران خریده شده‌اند و سوسیال‌امپریالیست‌های تمام کشورها از آن جمله‌اند) مثل روز روشن است؛ این حقیقتی که برای هر نماینده‌ی استعمار شونده‌گانی که در راه‌رهای خود مبارزه می‌کنند، عیان است؛ این حقیقتی را که برای هر مارکسیستی مسلم است؛ باید «با جنگ» از چنگ دانش مند بزرگ آقای کائوتسکی «بیرون کشید»! علت این امر چیست؟ علت اش آن روح چاکرپیشگی‌یی است که بر سرپای پیشوایان انترناسیونال دوم، یعنی بر سرپای کسانی که به جاسوسان منفور بورژوازی بدل شده‌اند، مستولی است.

کائوتسکی، ابتدا خدعه‌ای به کار برد و مهملات صرفی بهم بافت که بنا بر آن گویا معنای لغوی کلمه‌ی دیکتاتوری

عبارتست از دیکتاتوری فرد واحد و سپس - بر اساس همین واژگون سازی! - اظهار داشت که «بنابراین» منظور مارکس از کلام دیکتاتوری طبقه، معنای تحت اللفظی آن نیست، بلکه معنایی است که به موجب آن دیکتاتوری اعمال قهر انقلابی نبوده، بلکه به دست آوردن اکثریت از طریق «صلح آمیز» در شرایط «دموکراسی» (این نکته را متوجه باشید) بورژوازی است.

معلوم می شود، که باید بین «حالت» و «شکل کشورداری» فرق گذاشت. عجب فرق ژرف اندیشانه ای، کاملاً مثل آن که ما بین «حالت» حماقت فردی که غیر عاقلانه قضاوت می نماید و «شکل» حماقت وی فرق بگذاریم.

کائوتسکی لازم می شمرد دیکتاتوری را به مثابه «حالت سیادت» تفسیر نماید (او در یک صفحه بعد، یعنی در صفحه ی ۲۱، عین همین اصطلاح را به کار می برد)، زیرا در این صورت اعمال قهر انقلابی محو می گردد و انقلاب قهری ناپدید می شود. «حالت سیادت»، حالتی است که هر اکثریتی در شرایط... «دموکراسی» در آن قرار دارد! با چنین نیرنگ شیادانه ای، انقلاب بدون هیچ دردسر ناپدید می گردد!

ولی این شیادی بسیار ناشیانه است و نمی تواند کائوتسکی را نجات بخشد. این که دیکتاتوری به مفهوم و معنای آن «حالتی» از اعمال قهر انقلابی طبقه ای علیه طبقه ی دیگر است که مطبوع طبع مرتدین نمی باشد، حقیقتی است همانند «چشمه ی خورشید که با گل نمی توان آن را اندود». پوچی فرق قائل شدن بین «حالت» و «شکل کشورداری» عیان و آشکار است. سخن گفتن درباره ی شکل کشورداری در این جا سفاقت به قوه ی سه است، زیرا هر پسر بچه ای می داند که سلطنت و جمهوری اشکال متفاوتی از کشورداری هستند. باید به آقای کائوتسکی ثابت کرد، که هر دوی این شکل های کشورداری مانند تمام «شکل های» گذشته ی «کشورداری» در دوران سرمایه داری، تنها نوعی از دولت بورژوازی، یعنی دیکتاتوری بورژوازی، هستند.

سرانجام صحبت از شکل کشورداری نه تنها تحریف سفیهانه، بلکه تحریف ناشیانه ی گفته مارکس است که با وضوح تمام در این جا از شکل یا تیپ دولت سخن می گوید، نه این که از شکل کشورداری. انقلاب پرولتری بدون انهدام قهری ماشین دولتی بورژوازی و تعویض آن با ماشین جدیدی، که به قول انگلس «دیگر دولت به معنای اخص کلمه نیست»، محال است.

کائوتسکی لازم می شمرد تمام این ها را ماست مالی کند و تحریف نماید، زیرا خط مشی مرتدانه ی وی این امر را ایجاب می کند. ببینید او به چه حيله های پلیدی متوسل می شود.

حیله ی اول: «اثبات این که منظور مارکس در این جا شکل کشورداری نبوده، این است که او در انگلستان و آمریکا انقلاب صلح آمیز یعنی انقلاب از طریق دموکراتیک را ممکن می شمرده است»... شکل کشورداری در این جا ابداعی ربطی به مطلب ندارد، زیرا سلطنت هایی هستند که برای دولت بورژوازی جنبه ی تیپیک ندارند، یعنی مثلاً فاقد دستگاه نظامی هستند و جمهوری هایی هستند که از این حیث کاملاً جنبه ی تیپیک دارند، مثلاً دارای دستگاه نظامی و بوروکراسی هستند. این یک واقعیت تاریخی و سیاسی بر همه معلوم است و کائوتسکی قادر به تحریف آن نیست. اگر کائوتسکی می خواست به طور جدی و شرافت مندانه استدلال کند، می بایست از خود بپرسد که: آیا هیچ قانون تاریخی درباره ی انقلاب وجود دارد، که استثناء نداشته باشد؟ در این صورت پاسخ او چنین بود: نه، چنین قوانینی وجود ندارد، چنین قوانینی فقط آن چیزی را در نظر دارد، که دارای جنبه ی تیپیک است و این همان چیزی است که مارکس زمانی آن را از لحاظ سرمایه داری متوسط، عادی و تیپیک «ایده آل» نامیده است.

و اما بعد. آیا در سال های ۷۰ چیزی وجود داشت، که انگلیس و آمریکا را در مساله ی مورد بحث استشنا می کرد؟ برای هر فردی که اندکی با خواست قانون علم در رشته ی مسایل تاریخی آشنا باشد، روشن است که طرح این مساله ضرورت دارد. عدم طرح آن به معنای تحریف علم و توسل به سفسطه است. و پس از طرح این مساله هم نمی توان در این پاسخ تردید کرد، که: دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، اعمال قهریست علیه بورژوازی و ضرورت این اعمال قهر هم، همان گونه که مارکس و انگلس با تفصیل تمام مکرر در مکرر توضیح داده اند (به خصوص در کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» و در پیش گفتار آن)، به ویژه ناشی از این است که دستگاه نظامی و بوروکراسی وجود دارد. اتفاقاً این موسسات، اتفاقاً در انگلستان و آمریکا و اتفاقاً در سال های ۷۰ قرن ۱۹، هنگامی که مارکس تذکر خود را می داد، وجود نداشت! (ولی اکنون هم در انگلستان و هم در آمریکا وجود دارد.)

کائوتسکی ناچار است درست در هر گامی شیادی کند، تا ارتداد خود را مستور دارد! دقت کنید که چگونه او در این

جا من غیر عمد گوش‌های دراز خود را نشان داده است: او می‌نویسد: «از طریق صلح آمیز، یعنی از طریق دموکراتیک»!! کائوتسکی به هنگام تعریف دیکتاتوری با تمام قوا کوشید علامت اصلی این مفهوم، یعنی اعمال قهر انقلابی را از خواننده پنهان دارد. ولی اکنون حقیقت آشکار گردیده است: سخن بر سر تقابل بین تحول صلح آمیز و قهری است. کنه مطلب در همین جاست. تمام این حیل‌ها، سفسطه‌ها و تخطئه‌های شیدانه از آن جهت مورد نیاز کائوتسکی است، که از زیر بار انقلاب قهری شانه خالی کند و دست کشیدن خود از آن و پیوستن خود را به سیاست کارگری لیبرالی یعنی به بورژوازی پرده پوشی نماید. آری کنه مطلب در این جاست.

کائوتسکی «مورخ» با چنان بی‌شرمی‌یی تاریخ را تحریف می‌کند، که نکته‌ی اساسی را «فراموش می‌نماید»: صفت مشخصه‌ی سرمایه‌داری ماقبل انحصاری که سال‌های هفتاد قرن نوزده نقطه‌ی اوج آن بود، به حکم خواص اساسی اقتصادی خود، که در انگلستان و آمریکا به ویژه به طور تئوپیک متجلی گردید، حداکثر صلح دوستی و آزادی خواهی نسبی بود. ولی صفت مشخصه‌ی امپریالیسم، یعنی سرمایه‌داری انحصاری که فقط در قرن ۲۰ به نضج نهایی خود رسید، بنا بر خواص اساسی اقتصادی خود، حداقل صلح دوستی و آزادی خواهی و حداکثر تکامل همه‌جایی دستگاه نظامی است. «توجه نکردن» به این نکته هنگام بحث درباره‌ی این که تحول صلح آمیز یا قهری تا چه اندازه تئوپیک و محتمل است، معنایش سقوط تا مرحله‌ی متعارف‌ترین چاکران بورژوازی است.

حیله‌ی دوم: کمون پاریس، دیکتاتوری پرولتاریا بود، ولی از راه اخذ رای همگانی، یعنی بدون محروم ساختن بورژوازی از حق انتخابات، یعنی «از طریق دموکراتیک» انتخاب گردید. کائوتسکی در این جا ظفرنمایی می‌کند:... دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس «حالتی بود که در صورت اکثریت داشتن پرولتاریا (bei überwiegendem Proletariat, S 21) بالضروره از دموکراسی خالص ناشی می‌شود».

این برهان کائوتسکی به حدی خنده آور است، که در حقیقت انسان را به embarrass des richesses واقعی (از فرط وفور... ایراد... در مضیقه بودن) دچار می‌سازد. اولاً، می‌دانیم که گل سرسبد و ستاد و صدرنشینان بورژوازی از پاریس به ورسای گریختند. لویی بلان «سوسیالیست» هم در ورسای بود، که همین موضوع ضمناً کذب ادعای کائوتسکی را مبنی بر این که «تمام خط مشی‌های» سوسیالیسم در کمون شرکت داشتند، به ثبوت می‌رساند. آیا این مضحک نیست، که تقسیم بندی ساکنین پاریس به دو اردوگاه محارب، که یکی از آن‌ها تمام بورژوازی پیکارجو و از لحاظ سیاسی فعال را متمرکز نموده است، به عنوان «دموکراسی خالص» با «اخذ رای همگانی» وانمود گردد؟

ثانیاً، پیکار کمون علیه ورسای به عنوان پیکار دولت کارگری فرانسه علیه دولت بورژوازی بود. وقتی که پاریس باید سرنوشت فرانسه را تعیین کند، دیگر صحبت از «دموکراسی خالص» و «اخذ رای همگانی» چه معنایی دارد؟ هنگامی که مارکس بر آن بود که کمون، به علت ضبط نکردن بانکی که متعلق به تمام فرانسه بود، مرتکب اشتباه گردید، آیا مآخذ اصول و ممارست «دموکراسی خالص» بود؟ حقیقتاً پیداست که کائوتسکی در کشوری چیز می‌نویسد، که پلیس آن خنده‌ی «دسته جمعی» را برای افراد ممنوع کرده است، والا، شلیک خنده، کائوتسکی را می‌کشت.

ثالثاً، به خود اجازه می‌دهم محترماً به آقای کائوتسکی، که آثار مارکس و انگلس را از بر می‌داند، قضاوت زیرینی را که انگلس از نقطه نظر... «دموکراسی خالص» درباره‌ی کمون نموده است، یادآوری کنم:

«آیا این آقایان (آنتی‌اوتوریتاریست‌ها) هیچ‌گاه انقلاب دیده‌اند؟ بی‌شک انقلاب با آتوریته‌ترین پدیده‌های ممکنه است. انقلاب، عملی است که در آن بخشی از اهالی اراده‌ی خود را به وسیله استعمال تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی با وسایل فوق‌العاده با آتوریته به بخش دیگر تحمیل می‌کند. و حزب پیروزمند، بالضروره ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل‌های مرتجعین ایجاد می‌کند، حفاظت نماید. اگر کمون پاریس به آتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، به علت این که از این آتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نماییم؟»

بفرمایید این هم «دموکراسی خالص»! اگر یک خرده بورژوازی پست یا یک «سوسیال دموکرات» (به مفهوم فرانسوی آن در سال‌های چهل و به مفهوم سراسر اروپایی آن در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸) اصولاً فکر سخن گفتن درباره‌ی «دموکراسی خالص» را در جامعه‌ی منقسم به طبقات به مغز خود خطور می‌داد، چقدر مورد استهزاء و تمسخر انگلس قرار می‌گرفت! ولی بس است. ذکر تمامی یاوه‌هایی که کائوتسکی رشته‌ی سخن را بدان‌ها کشانده محالست، زیرا هر عبارت او ورطه‌ی بی‌انتهایی از ارتداد است.

مارکس و انگلس با تفصیلی هر چه بیش‌تر کمون پاریس را تجزیه و تحلیل نموده و ثابت کردند که خدمت کمون، کوششی بود که وی برای خورد کردن و درهم شکستن «ماشین دولتی حاضر و آماده» به عمل آورد. مارکس و انگلس این نتیجه گیری را به قدری مهم می‌شمردند، که در سال ۱۸۷۲ تنها همین یک اصلاح را در برنامه (جزئا) «کهنه شده‌ی» مانیفست کمونیست وارد کردند. مارکس و انگلس نشان دادند، که کمون به نابودی ارتش و دستگاه اداری و پارلمانتاریسم پرداخت و به درهم کوفتن «غده‌ی انگل، یعنی دولت» و غیره دست زد. ولی کائوتسکی فرزانه، که دیده‌ی بصیرتش کور شده است، آن چیزی را که پروفیسورهای لیبرال هزار بار گفته‌اند، یعنی افسانه‌های مربوط به «دموکراسی خالص» را تکرار می‌کند. بیهوده نیست، که روزا لوکزمبرگ در ۴ اوت ۱۹۱۴ گفت: سوسیال دموکراسی آلمان اکنون لاشه‌ی متعفن است.

حیله‌ی سوم: «اگر دیکتاتوری را به مفهوم شکل کشورداری در نظر گیریم، آن وقت ما نمی‌توانیم از دیکتاتوری طبقه سخن گوئیم. زیرا همان طور که متذکر شدیم، طبقه فقط می‌تواند سیادت نماید، نه کشورداری... کشورداری کار «سازمان‌ها» یا «احزاب» است.

شما مغلطه می‌کنید و بی حد هم مغلطه می‌کنید آقای «مستشار امور مغلطه کاری»! دیکتاتوری «شکل کشورداری» نیست، این‌ها چرندیات خنده آور است. و مارکس هم از «شکل کشورداری» سخن نگفته، بلکه از شکل یا تیپ دولت سخن می‌گوید. این‌ها به کلی با هم فرق دارند، به کلی متفاوتند. و نیز به کلی نادرست است، که طبقه نمی‌تواند کشورداری نماید: چنین مهملی را فقط یک «سفیه پارلمانی» ممکن بود بر زبان راند، که جز پارلمان بورژوایی چیزی نبیند و جز «احزاب حاکمه» چیزی مشاهده نکند. هر کشور اروپایی، نمونه‌هایی از کشورداری طبقه‌ی حاکمه را به کائوتسکی نشان می‌دهد. مثلا کشورداری ملاکین در قرون وسطی - با وجود این که در آن زمان به حد کافی متشکل هم نبودند - گواه این امر است.

نتیجه: کائوتسکی به ناشنوده‌ترین طرزی مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را تحریف نموده و مارکس را به یک لیبرال متعارف بدل کرده است، یعنی خودش به مرحله‌ی لیبرالی سقوط کرده است، که عبارات مبتذلی درباره‌ی «دموکراسی خالص» بهم می‌بافد و مضمون طبقاتی دموکراسی بورژوایی را زیب و آرایش می‌دهد و روی آن سایه می‌اندازد و بیش از هر چیز از اعمال قهر انقلابی طبقه‌ی ستم کش بر حذر می‌دارد. هنگامی که کائوتسکی مفهوم «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» را به نحوی «تفسیر کرد» که اعمال قهر انقلابی طبقه‌ی ستم کش علیه ستم گران ناپدید شد، آن وقت رکورد جهانی تحریف لیبرالی در گفته‌های مارکس شکسته شد. برنشتین مرتد در مقایسه با کائوتسکی مرتد، حکم توله سگی را پیدا کرده است.

دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتری

مساله‌ای که به منتها درجه توسط کائوتسکی خلط شده است، در واقع بدین قرار است. اگر فکر سلیم و تاریخ را مورد تمسخر قرار ندهیم، آن گاه روشن است که تا زمانی که طبقات گوناگون وجود دارند، نمی‌توان از «دموکراسی خالص» سخن به میان آورد، بلکه فقط می‌توان از دموکراسی طبقاتی سخن گفت. (ضمنا به طور حاشیه باید بگوئیم، که «دموکراسی خالص» نه تنها عبارت ابلهانه‌ای است، که عدم درک مطلب را خواه در مورد مبارزه‌ی طبقات و خواه در مورد ماهیت دولت آشکار می‌سازد، بلکه عبارتی است پوچ و میان تهی؛ زیرا در شرایط جامعه‌ی کمونیستی، دموکراسی ضمن تغییر ماهیت، جزو عادت گردیده، زوال خواهد یافت، ولی هرگز دموکراسی «خالص» نخواهد بود.)

«دموکراسی خالص»، عبارت کاذبانه‌ی فرد لیبرالی است که کارگران را تحمیق می‌نماید. آن چه در تاریخ سابقه دارد، دموکراسی بورژوایی است که جایگزین فنودالیسم می‌گردد و دموکراسی پرولتری است که جایگزین دموکراسی بورژوایی می‌گردد. اگر کائوتسکی ده‌ها صفحه را به «اثبات» این حقیقت تخصیص می‌دهد، که دموکراسی بورژوایی نسبت به اصول قرون وسطایی مترقی است و پرولتاریا حتما باید در مبارزه‌ی خود علیه بورژوازی از آن استفاده نماید، معنای آن فقط پرگویی لیبرالی کسی است که کارگران را تحمیق می‌کند. نه تنها در آلمان متمدن، بلکه در روسیه‌ی غیر متمدن نیز این حرف از بدیهیات مقدماتی است. کائوتسکی که موقرانه هم از ویتلینگ و هم از ژژوئیت‌های پاراگوئه و هم درباره‌ی بسیاری مطالب دیگر سخن می‌گوید، تا ماهیت بورژوایی دموکراسی معاصر، یعنی دموکراسی سرمایه داری را مسکوت گذارد، فقط «دانش مندانه» خاک به چشم کارگران می‌پاشد.

کائوتسکی از مارکسیسم آن چیزی را برمی‌گزیند، که برای لیبرال‌ها، برای بورژوازی پذیرفتنی است (انتقاد از قرون وسطا، نقش مترقی تاریخی سرمایه داری به طور اعم و دموکراسی سرمایه داری به طور اخص)، ولی آن چه را که برای بورژوازی ناپذیرفتنی است (یعنی اعمال قهر انقلابی پرولتاریا علیه بورژوازی برای نابودی آن)، به دور می‌اندازد، مسکوت می‌گذارد و روی آن سایه می‌زند. کائوتسکی ناگزیر و به حکم وضع عینی خود، اعم از این که دارای هر نوع اعتقاد سوپژکتیف هم باشد، چاکر بورژوازی از آب در می‌آید.

دموکراسی بورژوایی در عین این که نسبت به نظامات قرون وسطایی پیش رفت تاریخی عظیمی بشمار می‌رود، همواره دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه‌ای باقی می‌ماند (و در شرایط سرمایه داری نمی‌تواند باقی نماند) که برای توان گران در حکم فردوس برین و برای استثمار شوندگان و تهی‌دستان در حکم دام و فریب است. همین حقیقت را که مهم‌ترین جزء ترکیبی آموزش مارکسیستی است، کائوتسکی «مارکسیست» درک نکرده است. در مورد همین مسأله‌ی اساسی است، که کائوتسکی به جای انتقاد علمی از آن شرایطی که هر دموکراسی بورژوایی را به دموکراسی‌پی برای توان گران بدل می‌نماید، «مطالب خوش‌آیندی» به بورژوازی تقدیم می‌کند.

ما نخست به آقای کائوتسکی علامه، آن اظهارات تئوریک مارکس و انگلس را یادآوری می‌نمایم که ملاتقطی ما به طرز ننگینی آن را (برای خوش‌آیند بورژوازی) «فراموش کرده است» و سپس مطلب را با زبانی هر چه ساده‌تر توضیح می‌دهیم.

نه تنها دولت باستانی و فئودالی، بلکه «دولت انتخابی معاصر هم آلتی است برای استثمار کار مزدوری به توسط سرمایه». (اثر انگلس درباره‌ی دولت) «از آن جا که دولت فقط موسسه‌ی گذرنده‌ای است، که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد تا دشمنان خود را قهرا سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره‌ی دولت خلقی آزاد خام فکری مطلق است: مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره‌ی آزادی ممکن می‌گردد، آن گاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد.» (از نامه‌ی انگلس به ببل، مورخه‌ی ۲۸ مارس ۱۸۷۵) «دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوبی یک طبقه از طرف طبقه‌ی دیگر و در جمهوری دموکراتیک هم این نقش وی به هیچ وجه کم‌تر از نقش وی در رژیم سلطنت نیست.» (از پیش‌گفتار انگلس برای کتاب مارکس به نام «جنگ داخلی») «حق انتخاب همگانی نمودار نضج طبقه‌ی کارگر است. چنین حقیقی بیش از این نمی‌تواند چیزی بدهد و با وجود دولت کنونی هرگز نخواهد داد.» (اثر انگلس درباره‌ی دولت) (آقای کائوتسکی بخش اول این حکم را که برای بورژوازی پذیرفتنی است، به نحو فوق‌العاده ملالت‌آوری نشخوار می‌کند. ولی بخش دوم را که ما روی آن تکیه کرده‌ایم و برای بورژوازی ناپذیرفتنی است، کائوتسکی مرتد مسکوت می‌گذارد!) «کمون می‌بایست موسسه‌ی پارلمانی نبوده، بلکه موسسه‌ی فعال یعنی در عین حال هم قانون‌گذار و هم مجری قانون باشد... به جای این که در هر سه و یا شش سال یک بار تصمیم گرفته شود که کدام یک از اعضای طبقه‌ی حاکمه باید در پارلمان، نماینده‌ی مردم و یا سرکوب‌کننده‌ی (ver-und zertreten) آنان باشد، حق انتخاب همگانی می‌بایست از این لحاظ مورد استفاده‌ی مردم متشکل در کمون‌ها قرار گیرد که آن‌ها بتوانند برای بنگاه خود کارگر، سرکارگر و حساب‌دار پیدا کنند، همان گونه که حق فردی انتخاباتی برای همین منظور مورد استفاده‌ی هر کارفرمای دیگری است.» (اثر مارکس درباره‌ی کمون پاریس به نام «جنگ داخلی در فرانسه») هر یک از این احکام، که آقای کائوتسکی علامه به خوبی از آن‌ها آگاه است، هم چون کشیده‌ای به صورت وی می‌خورد و تمام ارتدادش را فاش می‌سازد. در سراسر رساله‌ی او اثری از درک این حقایق دیده نمی‌شود. تمام مضمون رساله‌ی او استهزایی است نسبت به مارکسیسم!

قوانین اساسی دولت‌های معاصر را بردارید، اداره‌ی امور آن‌ها، آزادی اجتماعات یا مطبوعات و «برابری افراد در برابر قانون» را در نظر بگیرید و ببینید که چگونه در هر گام با سالوسی دموکراسی بورژوایی، که هر کارگر شریف و آگاه از آن مطلع است، روبرو هستید. حتا یک دولت دموکراتیک، ولو دموکراتیک‌ترین دولت‌ها هم، وجود ندارد که در قوانین اساسی آن‌ها روزه یا قیدی یافت نشود که امکان به کار بردن ارتش علیه کارگران و برقراری حکومت نظامی و غیره را، «در صورت برهم زدن نظم» و در واقع در صورتی که طبقه‌ی استثمار شونده وضع برده وار خود را «برهم زند» و بکوشد خود را از حالت بردگی خارج سازد، برای بورژوازی تامین نکند. کائوتسکی، بی‌شرمانه دموکراسی بورژوایی را آرایش می‌دهد و اعمالی را که دموکرات‌ترین و جمهوری خواه‌ترین بورژواها در آمریکا یا سوئیس علیه کارگران اعتصابی

مرتکب می‌شوند، مسکوت می‌گذارد.

آری، کائوتسکی فاضل و فرزانه در این باره سکوت می‌نماید! این رجل سیاسی دانش مند نمی‌فهمد که سکوت در این باره رذالت است. او ترجیح می‌دهد برای کارگران قصه‌های کودکانه‌ای نظیر این که معنای دموکراسی «مصون داشتن اقلیت» است، بگوید. گرچه باور نکردنی است، ولی واقعیت دارد! در تابستان هزار و نهصد و هیجدهمین سال میلاد مسیح، در پنجمین سال کشتار جهانی امپریالیستی و اختناق اقلیت‌های انترناسیونالیست (یعنی کسانی که مانند رنودل‌ها و لونگه‌ها، شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، هندرسون‌ها و وب‌ها و غیره، رذیلانه به سوسیالیسم خیانت نکرده‌اند) در همه‌ی «دموکراسی‌های» جهان، آقای کائوتسکی دانش مند با صدای شیرین و ملیحی درباره‌ی «مصون داشتن اقلیت» نغمه‌سرای می‌کند. هر کس بخواند، می‌تواند این مطلب را در صفحه‌ی ۱۵ رساله‌ی کائوتسکی بخواند. ولی در صفحه‌ی ۱۶، این ذات دانش مند... از ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸ برای شما سخن می‌گوید!

چه فرزاندگی شگرفی! چه چاکری ظریفی در درگاه بورژوازی! چه شیوه‌ی مودبانه‌ای در سجده‌ی آستان سرمایه‌داران و پابوسی آنان! اگر من کروپ یا شایدمان بودم، کلمانسو یا رنودل بودم، میلیون‌ها به آقای کائوتسکی می‌پرداختم و بوسه‌های یهودایی نثارش می‌کردم، در برابر کارگران او را می‌ستودم و «وحدت سوسیالیسم» را با افراد «محترمی» نظیر کائوتسکی توصیه می‌نمودم. رساله‌ی نویسی علیه دیکتاتوری پرولتاریا، سخن گفتن درباره‌ی ویگ‌ها و توری‌های انگلستان در قرن ۱۸، کوشش برای متقاعد ساختن به این که دموکراسی معنایش «مصون داشتن اقلیت» است، و سکوت درباره‌ی تالان‌گری‌هایی که در جمهوری «دموکراتیک» آمریکا علیه انترناسیونالیست‌ها به عمل می‌آید، مگر این‌ها خدمت‌گذاری چاکرانه در آستان بورژوازی نیست؟

آقای کائوتسکی دانش مند یک نکته‌ی... «بی‌اهمیت» را «فراموش کرده» _ و لابد بر حسب تصادف فراموش کرده است. و آن این که: حزب حاکمه، دموکراسی بورژوایی مصون داشتن اقلیت را فقط برای حزب بورژوایی دیگر واگذار می‌کند، ولی برای پرولتاریا در مورد هر مسأله‌ی جدی، عمیق و اساسی، به جای «مصون داشتن اقلیت»، حکومت نظامی یا تالان‌گری حاصل می‌گردد. هر چه دموکراسی کامل‌تر باشد، به همان نسبت هم به هنگام پیش آمدن هر اختلاف سیاسی عمیقی که برای بورژوازی خطرناک باشد، به تالان‌گری یا به جنگ داخلی نزدیک‌تر خواهد بود. این «قانون» دموکراسی بورژوایی را آقای کائوتسکی دانش مند می‌توانست در مورد حادثه‌ی دریفوس در فرانسه‌ی جمهوری، در مورد بیدادگری در حق سیاهان و انترناسیونالیست‌ها در جمهوری دموکراتیک آمریکا، در نمونه‌ی ایرلند و اولستر در انگلستان دموکراتیک (۲۷۰) و در مورد پیگرد بلشویک‌ها و تالان‌گری علیه آنان در آوریل سال ۱۹۱۷ در جمهوری دموکراتیک روسیه مشاهده نماید. من عمداً مثال‌هایی را ذکر می‌کنم، که تنها به دوران جنگ مربوط نبوده، بلکه به دوران صلح آمیز قبل از جنگ نیز مربوط است. میل آقای کائوتسکی چرب زبان بر این است، که در برابر این واقعیات قرن بیستم دیده فرو بندد و در عوض برای کارگران مطالب فوق‌العاده تازه و بسیار جالب و بی‌اندازه آموزنده و بی‌نهایت مهمی درباره‌ی ویگ‌ها و توری‌های قرن هیجدهم تعریف نماید.

پارلمان بورژوازی را در نظر بگیرید. آیا می‌توان تصور کرد که کائوتسکی دانش مند هیچ‌گاه این موضوع را نشنیده است، که هر قدر دموکراسی تکامل بیش‌تری یافته باشد، به همان نسبت بورس و بانک داران، پارلمان‌های بورژوازی را بیش‌تر به خود تابع می‌سازند؟ از این جا چنین نتیجه نمی‌شود، که نباید از پارلمانتاریسم بورژوایی استفاده کرد (و بلشویک‌ها با چنان احراز موفقیتی از آن استفاده کرده‌اند، که می‌توان گفت هیچ حزبی در جهان از این لحاظ به پای آنان نمی‌رسد، زیرا در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۴ ما تمام کرسی‌های کارگری را در دومای چهارم به دست آوردیم)، ولی از این جا نتیجه می‌شود که فقط یک لیبرال می‌تواند محدودیت تاریخی و مشروط بودن پارلمانتاریسم بورژوایی را فراموش نماید، همان گونه که کائوتسکی این مطلب را فراموش می‌کند. توده‌های ستم کش در دموکراتیک‌ترین کشور بورژوایی هم در هر گام با تضاد فاحشی بین برابری ظاهری که «دموکراسی» سرمایه‌داران اعلام می‌دارد و هزاران محدودیت واقعی و حیله و نیرنگی که پرولترها را به بردگان مزدور بدل می‌نماید، روبرو هستند. همین تضاد است، که چشم توده‌ها را در مورد پوسیدگی و کذب و سالوسی سرمایه‌داری می‌گشاید. همین تضاد است، که مبلغین و مروجین سوسیالیسم آن را در برابر توده‌ها فاش می‌سازند، تا آنان را برای انقلاب حاضر نمایند! ولی هنگامی که عصر انقلاب‌ها آغاز شد، کائوتسکی بدان پشت نمود و به نغمه‌سرای درباری فضایل و مناقب دموکراسی محتضر بورژوایی پرداخت.

دموکراسی پرولتری، که یکی از اشکال آن حکومت شوروی است، به دموکراسی متعلق به اکثریت عظیم اهالی یعنی

استثمار شونندگان و زحمت کشان چنان تکامل و توسعه ای داده که نظیر آن در جهان دیده نشده است. نوشتن یک کتاب کامل درباره ی دموکراسی، یعنی کاری که کائوتسکی کرده و در آن دو صفحه درباره ی دیکتاتوری و ده ها صفحه درباره ی «دموکراسی خالص» نوشته است. و در عین حال نادیدن این موضوع، معنایش تحریف کامل مطلب به شیوه ی لیبرالی است.

سیاست خارجی را در نظر گیرید. در هیچ کشور بورژوایی حتا در دموکراتیک ترین آن ها، این سیاست آشکارا نیست. همه جا توده ها را فریب می دهند، در فرانسه ی دموکراتیک، در سوئیس، در آمریکا و انگلستان، این عمل با دامنه ای صد بار وسیع تر و ماهرانه تر از سایر کشورها انجام می گیرد. حکومت شوروی، پرده ی اسرار سیاست خارجی را به شیوه ی انقلابی از هم درید. کائوتسکی این موضوع را متوجه نشده و در این باره سکوت اختیار می نماید و حال آن که در دوران جنگ های غارت گرانه و قراردادهای سری راجع به «تقسیم مناطق نفوذ» (یعنی راجع به تقسیم جهان توسط سرمایه داران یغماگر) این امر دارای اهمیت اصلی است، زیرا مساله ی صلح، مساله ی حیات و ممات ده ها میلیون افراد منوط بدانست.

ساختمان دولت را در نظر گیرید. کائوتسکی به «نکات بی اهمیت» و حتا به انتخابات «غیر مستقیم» (در قانون اساسی شوروی) می چسبد، ولی ماهیت مطلب را متوجه نمی شود. او متوجه ماهیت طبقاتی دستگاه دولتی، ماشین دولتی، نیست. سرمایه داران در دموکراسی بورژوایی با هزاران دوز و کلکی، که هرچه دموکراسی «خالص» تکامل یافته تر باشد، این دوز و کلک ها هم ماهرانه تر و صائب تر است، توده ها را از شرکت در کشورداری و آزادی اجتماعات و مطبوعات و غیره دور می سازند. حکومت شوروی در جهان، نخستین حکومتی است (و اگر بخواهیم دقیق تر گفته باشیم، دومین حکومت است، زیرا همین کار را هم کمون پاریس آغاز نموده بود) که توده ها یعنی استثمار شونندگان را به کشورداری جلب می نماید. راه شرکت در پارلمان بورژوایی (که هیچ گاه مسایل بسیار جدی را در دموکراسی بورژوایی حل نمی کند، بورس و بانک ها این مسایل را حل می کنند) به وسیله ی هزاران مانع و رداع به روی توده های زحمت کش مسدود است. و کارگران به احسن وجهی می دانند و احساس می نمایند، می بینند و درک می کنند، که پارلمان بورژوایی موسسه ی غریبه و آلت ستم گری بورژوازی علیه پرولترها، موسسه ی طبقه متخاصم و اقلیت استثمارگر، است.

شوراها، سازمان بلاواسطه ی خود توده های زحمت کش و استثمار شونده هستند؛ سازمانی هستند که این امر را برای آنان تسهیل می نمایند، که خودشان دولت را بپا دارند و به هر نحوی بتوانند کشورداری کنند. در این جریان، به ویژه پیشاهنگ زحمت کشان و استثمار شونندگان یعنی پرولتاریای شهر دارای این مزیت است که به وسیله ی بنگاه های بزرگ به بهترین نحوی متحد شده است. انتخاب کردن و نظارت بر انتخاب شدگان برای وی از هر چیز آسان تر است. سازمان شوروی به طور اتوماتیک امر اتحاد کلیه ی زحمت کشان و استثمار شونندگان را در پیرامون پیشاهنگ آنان، یعنی پرولتاریا، تسهیل می نماید. دستگاه دولتی کهنه ی بورژوایی، یعنی دستگاه بوروکراسی، امتیازات ثروت و امتیازات تحصیلی بورژوایی و پارتی بازی و غیره (که هر قدر دموکراسی بورژوایی تکامل یافته تر باشد، این امتیازات بالفعل هم متنوع تر است)، همه ی این ها در سازمان شوروی از بین می رود. آزادی مطبوعات جنبه ی سالوسانه خود را از دست می دهد، زیرا چاپ خانه ها و کاغذ از بورژوازی گرفته می شود. به همین گونه هم در مورد بهترین ابنیه، کاخ ها، عمارات و خانه های ملاکین، رفتار می گردد. حکومت شوروی هزاران عمارت از این بهترین عمارات را بلافاصله از استثمارگران گرفت و بدین طریق حق اجتماعات توده ها را، که بدون آن دموکراسی چیزی جز فریب نیست، یک میلیون بار «موکراتیک تر» نمود. انتخابات غیر مستقیم شوراها ی غیر محلی، تشکیل کنگره های شوراها را تسهیل می کند و تمامی دستگاه دولتی را ارزان تر و متحرک تر می سازد و در دورانی که زندگی در جوش و خروش است و باید هرچه زودتر بتوان نماینده ی محلی خود را احضار و یا وی را به کنگره ی عمومی شوراها اعزام نمود، این دستگاه را برای کارگران و دهقانان سهل الوصول تر می کند.

دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دموکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوایی است؛ حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوایی است. تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد، که یا خادم آگاه بورژوازی باشد و یا از لحاظ سیاسی کاملاً مرده باشد و حیات واقعی را از خلال گرد و غبار کتب بورژوایی نبیند و خرافات بورژوا دموکراتیک در تار و پود وجودش رسوخ کرده باشد و بدین طریق خود را به طور ابژکتیف به چاکر بورژوازی بدل نموده باشد. تنها کسی ممکن بود این موضوع را متوجه نگردد، که قادر نباشد از نقطه ی نظر

طبقات ستم کش مساله را طرح نماید: آیا در جهان هیچ کشوری از زمره‌ی دموکراتیک‌ترین کشورهای بورژوایی وجود دارد، که در آن کارگر میانه حال توده‌ای و برزگر مزدور میانه حال توده‌ای، یا به طور کلی نیمه پرولتر روستایی (یعنی نماینده‌ی توده‌های ستم کشی که اکثریت عظیم اهالی را تشکیل می‌دهند)، حتا به طور تقریب هم شده باشد مانند روسیه‌ی شوروی از یک چنین آزادی تشکیل اجتماعات در بهترین عمارات برخوردار باشد و برای بیان اندیشه‌های خود و دفاع از منافع خود با چنین آزادی‌یی بزرگ‌ترین چاپ‌خانه‌ها و بهترین انبارهای کاغذ را در اختیار داشته باشد و افراد طبقه‌ی خود را با چنین آزادی‌یی برای کشورداری و «رتق و فتق» امور کشور بالا بکشد؟

حتا فکر این موضوع هم خنده آور است، که آقای کائوتسکی بتواند در هر کشوری ولو از هزار کارگر و برزگر مطلع یک نفر را بیابد که در دادن پاسخ بدین سؤال تردید نمایند. کارگران سراسر جهان که از روزنامه‌های بورژوایی جسته و گریخته اعترافات دربارہ‌ی حقیقت می‌شنوند، به طور غریزی از جمهوری شوروی هواداری می‌کنند؛ زیرا در آن دموکراسی پرولتری، یعنی دموکراسی برای تهی‌دستان را می‌بینند، نه دموکراسی برای ثروت‌مندان که هر دموکراسی بورژوایی، حتا بهترین آن، عملاً چنانست.

کشورداری ما (و «رتق و فتق» امور کشور ما) در دست منصب داران بورژوایی، پارلمان نشینان بورژوایی و دادرسان بورژوایی است. این است آن حقیقت ساده، بدیهی و مسلمی که ده‌ها و صدها میلیون نفر از افراد طبقه‌ی ستم کش در همه‌ی کشورهای بورژوایی – و از آن جمله در دموکراتیک‌ترین کشورها – با تجربه‌ی زندگی خود از آن آگاهند و همه روزہ آن را احساس می‌نمایند و درک می‌کنند.

ولی در روسیه، دستگاه بوروکراسی را به کلی درهم شکسته و سنگ روی سنگ آن باقی نگذاشته‌اند؛ تمام دادرسان قدیمی را بیرون ریخته و بساط پارلمان بورژوایی را برچیده‌اند؛ و موسسه‌ی نمایندگی به مراتب دسترس پذیرتری را در اختیار کارگران و دهقانان گذارده و شوراهای آنان را جایگزین منصب داران نموده، یا به عبارت دیگر شوراهای آنان را بالای سر منصب داران گذاشته‌اند و شوراهای آنان را انتخاب کننده‌ی دادرسان کرده‌اند. همین یک واقعیت کافی است برای این که حکومت شوروی، یعنی شکل دیکتاتوری پرولتاریا، که یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از دموکراتیک‌ترین جمهوری بورژوایی است، مورد قبول تمام طبقات ستم کش قرار گیرد.

کائوتسکی این حقیقت را که برای هر کارگری مفهوم و بدیهی است، نمی‌فهمد؛ زیرا او «فراموش کرده» و «از یاد برده است» این سؤال را مطرح نماید که: دموکراسی برای چه طبقه‌ای؟ او از نقطه نظر دموکراسی «خالص» (یعنی بدون طبقات؟ یا خارج از طبقات؟) قضاوت می‌کند. او مانند شیلوک (۲۷۱) قضاوت می‌نماید: «یک من گوشت، یک من گوشت است»، همین و بس. برابری همه‌ی افراد، والا دموکراسی وجود ندارد.

بر ما لازم می‌آید از کائوتسکی دانش مند، از کائوتسکی «مارکسیست» و «سوسیالیست» این سؤال را بکنیم: آیا بین استثمار شونده و استثمارگر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟ این دهشت ناک و تصور ناپذیر است، که ما مجبوریم به هنگام بحث در اطراف کتاب پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم، چنین سئوالی بکنیم. ولی «چون به کاری دشوار دست زنی، از ناملایمات آن منال». کسی که می‌خواهد درباره‌ی کائوتسکی چیز بنویسد، باید به این مرد دانش مند توضیح دهد که چرا بین استثمار شونده و استثمارگر نمی‌تواند برابری وجود داشته باشد.

آیا بین استثمار شونده و استثمارگر می‌تواند برابری وجود داشته باشد؟ کائوتسکی چنین استدلال می‌نماید:

۱- «استثمارگران همواره فقط اقلیت کوچکی از اهالی را تشکیل داده‌اند.» (صفحه‌ی ۱۴ رساله‌ی کائوتسکی) این یک حقیقت بی چون و چرا است. با ماخذ قرار دادن این حقیقت، چگونه باید استدلال نمود؟ می‌توان به شیوه‌ی مارکسیستی، به شیوه‌ی سوسیالیستی قضاوت کرد؛ آن گاه باید مناسبات استثمار شونده‌گان را با استثمارگران ماخذ قرار داد. و نیز می‌توان به شیوه‌ی لیبرالی، به شیوه‌ی بورژوا دموکراتیک قضاوت نمود؛ آن گاه باید مناسبات اکثریت را با اقلیت ماخذ قرار داد. هر گاه به شیوه‌ی مارکسیستی قضاوت نماییم، باید بگوییم: استثمارگران حتما دولت را (صحبت هم بر سر دموکراسی یعنی یکی از اشکال دولت است) به آلت سیادت طبقه‌ی خود، یعنی استثمارگران بر استثمار شونده‌گان، تبدیل می‌کنند. از این جهت هم دولت دموکراتیک، تا زمانی که استثمارگران مسلط بر اکثریت استثمار شونده‌گان وجود دارند، ناگزیر دموکراسی مخصوص استثمارگران خواهد بود. دولت استثمار شونده‌گان باید از بیخ و بن با چنین دولتی فرق داشته باشد، باید دموکراسی مخصوص استثمار شونده‌گان و وسیله‌ی سرکوب استثمارگران باشد و سرکوب طبقه هم معنایش نابرابری این طبقه و مستثنی نمودن وی از «دموکراسی» است. اما هر گاه به شیوه‌ی لیبرالی استدلال نماییم، باید

بگوییم: اکثریت تصمیم می‌گیرد، اقلیت تبعیت می‌کند و کسانی را که تبعیت نمایند، به کیفر می‌رسانند. همین و بس. دیگر درباره‌ی هر گونه خصلت طبقاتی دولت به طور اعم و «دموکراسی خالص» به طور اخص استدلال کردن بی ربط است؛ این امر به مطلب ربطی ندارد، زیرا اکثریت اکثریت است و اقلیت هم اقلیت. یک من گوشت، یک من گوشت است، نه چیز دیگر. کائوتسکی عینا چنین استدلال می‌نماید.

۲- «به چه علتی سیادت پرولتاریا می‌بایست و ضروری بود چنان شکلی را به خود بگیرد، که با دموکراسی هم ساز نباشد؟» (صفحه ی ۲۱) سپس توضیح داده می‌شود، که پرولتاریا اکثریت را به جانب خود دارد. این توضیح بسیار مشروح و پر طول و تفصیل است و ضمنا در آن هم از مارکس نقل قول شده و هم تعداد آرای کمون پاریس ذکر گردیده است. نتیجه: "رژیمی که این قدر در بین توده ها ریشه دارد، کوچک ترین موجبی برای سوء قصد نسبت به دموکراسی ندارد. در مواردی که اعمال قهر برای سرکوب دموکراسی به کار برده می‌شود، این رژیم قادر نیست همیشه بدون اعمال قهر کار را از پیش ببرد. در مقابل اعمال قهر فقط با اعمال قهر می‌توان پاسخ داد. ولی رژیمی که می‌داند توده ها هوادار آند، اعمال قهر را فقط برای آن به کار خواهد برد که دموکراسی را صیانت نماید، نه برای آن که آن را نابود کند. اگر این رژیم بخواهد مطمئن ترین بنیاد خود یعنی حق انتخاب همگانی را، که منبع عمیق نفوذ معنوی نیرومند آن است، براندازد، به تمام معنی خودکشی نموده است." (صفحه ی ۲۲)

ملاحظه می‌کنید: مناسبات استثمار شونده‌گان با استثمارگران از استدلال کائوتسکی ناپدید شده است. فقط اکثریت به طور اعم، اقلیت به طور اعم، دموکراسی به طور اعم و «دموکراسی خالص» که ما دیگر با آن آشنا هستیم، باقی مانده است. دقت کنید که این مطالب در مورد کمون پاریس گفته شده است! پس ما هم برای روشن شدن مطلب سخنانی را که مارکس و انگلس در مورد کمون راجع به دیکتاتوری گفته‌اند نقل کنیم:

مارکس: "... اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی می‌نمایند... تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند... به دولت شکل انقلابی و گذرنده می‌دهند..."

انگلس: "... حزب پیروزمند (در انقلاب) «بالضرورة ناچار است سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل‌های مرتجعین ایجاد می‌کند، حفظ نماید. اگر کمون پاریس به آتوریته مردم مسلح علیه بورژوازی متکی نبود، مگر ممکن بود بیش از یک روز دوام آورد؟ آیا ما محق نیستیم اگر بالعکس کمون را، به علت این که از این آتوریته خیلی کم استفاده کرده است، سرزنش نمائیم؟..."

هم او می‌گوید: "از آن جا که دولت فقط موسسه‌ی گذرنده‌ای است که در مبارزه و انقلاب باید از آن استفاده کرد، تا دشمنان خود را قهرا سرکوب ساخت، لذا سخن گفتن درباره‌ی دولت خلقی آزاد، خام فکری خالص است. مادام که پرولتاریا هنوز به دولت نیازمند است، این نیازمندی از لحاظ مصالح آزادی نبوده، بلکه به منظور سرکوب دشمنان خویش است و هنگامی که سخن گفتن درباره‌ی آزادی ممکن می‌گردد، آن گاه دولت به معنای اخص کلمه دیگر موجودیت خود را از دست می‌دهد..."

بین کائوتسکی از یک طرف، و مارکس و انگلس از طرف دیگر، زمین تا آسمان فاصله است. همان فاصله‌ای که بین لیبرال و انقلابی پرولتری وجود دارد. دموکراسی خالص و «دموکراسی» صاف و ساده که کائوتسکی از آن دم می‌زند، تنها تکرار همان «دولت خلقی آزاد»، یعنی خام فکری خالص، است. کائوتسکی با دانش مند مآبی دانش مندترین سفیه کابینه نشین یا با چشم و گوش بستگی یک دختر بچه‌ی ده ساله می‌پرسد: وقتی اکثریت در دست است، چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد؟ ولی مارکس و انگلس توضیح می‌دهند: برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی؛ برای ایجاد رعب و هراس در دل‌های مرتجعین؛ برای حفظ آتوریته‌ی مردم مسلح علیه بورژوازی؛ و برای این که پرولتاریا بتواند دشمنان خویش را قهرا سرکوب نماید؛

کائوتسکی این توضیحات را نمی‌فهمد. او که شیفته‌ی «خالص بودن» دموکراسی است و جنبه‌ی بورژوایی آن را نمی‌بیند، «به نحوی پیگیر» اصرار می‌ورزد که اکثریت چون اکثریت است، نیازی به «درهم شکستن مقاومت» اقلیت ندارد، نیازی به «سرکوب قهری» اقلیت ندارد و کافی است سرکوبی در مواردی انجام گیرد که دموکراسی نقض شده است. کائوتسکی که شیفته‌ی «خالص بودن» دموکراسی است، من غیر عمد مرتکب همان اشتباه کوچکی می‌شود، که تمام دموکرات‌های بورژوا همواره مرتکب آن می‌گردند. بدین معنی که او برابری صوری را (که در دوران سرمایه داری سراپا کاذبانه و سالوسانه است) به عنوان برابری واقعی می‌پذیرد! مطلب بی‌اهمیتی است! استثمارگر نمی‌تواند با استثمار

شونده برابر باشد. این حقیقت، هر اندازه هم که برای کائوتسکی نامطبوع باشد، مهم ترین مضمون سوسیالیسم را تشکیل می دهد. حقیقت دیگر: مادام که هر گونه امکان استثمار یک طبقه به توسط طبقه ی دیگر به کلی از بین نرفته است، برابری واقعی و عملی هم نمی تواند وجود داشته باشد.

استثمارگران را می توان در صورت قیام توفیق آمیز در مرکز یا برآشفتگی ارتش فی الفور درهم شکست. ولی به استثنای موارد به کلی نادر و مخصوص نمی توان استثمارگران را فی الفور نابود نمود. نمی توان از تمام ملاکین و سرمایه داران یک کشور نسبتا بزرگ فی الفور سلب مالکیت کرد. به علاوه، تنها سلب مالکیت به عنوان یک اقدام قضایی یا سیاسی به هیچ وجه موضوع را حل نمی کند، زیرا باید ملاکین و سرمایه داران را عملا خلع ساخت و شیوه ی اداره ی دیگر، یعنی شیوه ی اداره ی کارگری فابریک ها و املاک را عملا جایگزین آنان نمود. بین استثمارگران – که در جریان نسل های طولانی هم از لحاظ معلومات و هم از لحاظ ثروت مندی زندگی و هم از لحاظ ورزیدگی مشخص بوده اند – و استثمار شونده ها – که توده ی آنان حتا در پیش روترین و دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوایی ذلیل و نادان و جاهل و مرعوب و متفرق اند – نمی تواند برابری وجود داشته باشد. استثمارگران تا مدت های مدیدی پس از انقلاب، یک سلسله برتری های عملی عظیمی را ناگزیر حفظ می کنند: پول در دست آن ها باقی می ماند (پول را فی الفور نمی توان از بین برد)؛ مقداری از اموال منقول، که غالبا مقدار قابل ملاحظه ای است در دست آن ها باقی می ماند؛ ارتباط آن ها؛ ورزیدگی آنان در امر سازمان دادن و اداره کردن؛ وقوف آنان بر کلیه «رموز» (عادات، شیوه ها، وسایل و امکانات) کشورداری؛ معلومات عالی تر آنان؛ نزدیکی آنان با کادر عالی فنی (که به شیوه ی بورژوازی زندگی و فکر می کند)؛ ورزیدگی به مراتب بیش تر آنان در امور نظامی (که موضوع بسیار مهمی است)؛ و غیره و غیره باقی می ماند.

اگر استثمارگران فقط در یک کشور شکست خورده اند (و البته این یک مورد معمولی است، زیرا انقلاب هم زمان در یک سلسله از کشورها استثناء نادرست)، باز هم از استثمار شونده ها نیرومندترند، زیرا ارتباطات بین المللی استثمارگران دامنه ی عظیمی دارد. این که بخشی از استثمار شونده ها از بین کم رشدترین توده های دهقانان میانه حال و پیشه وران و غیره به دنبال استثمارگران می روند، و می توانند بروند، موضوعی است که تاکنون تمام انقلاب ها – و از آن جمله کمون – آن را نشان داده است (زیرا در بین ارتش ورسای، پرولترها هم بودند. مطلبی که کائوتسکی عملا آن را «فراموش کرده است»).

با چنین اوضاع و احوالی، این پندار که در یک انقلاب نسبتا عمیق و جدی موضوع را فقط و فقط مناسبات اکثریت با اقلیت حل می کند، بزرگ ترین کند ذهنی، سفیهانه ترین خرافات یک لیبرال متعارف، فریب توده ها و مکتوم داشتن یک حقیقت تاریخی عیان از آنانست. این حقیقت تاریخی عبارت از آن است، که در هر انقلاب عمیقی، مقاومت طولانی، سرسخت و تا پای جان استثمارگران، که سال ها برتری های عملی زیاد خود را بر استثمار شونده ها حفظ می نمایند، در حکم قانون است. استثمارگران هیچ گاه – مگر در تخیلات شیرین کائوتسکی سفیه شیرین زبان – بدون آن که برتری خود را در نبرد نهایی و تا پای جان و در جریان یک سلسله نبرد به معرض آزمایش گذارند، تابع تصمیم اکثریت استثمار شونده ها نخواهند شد.

گذار از سرمایه داری به کمونیسم، یک دوران تاریخی تام و تمام است. مادام که این دوران بسر نرسیده است، برای استثمارگران ناگزیر امید اعاده ی قدرت باقی می ماند و این امید هم به تلاش هایی برای اعاده ی قدرت مبدل می شود. استثمارگران سرنگون شده که انتظار سرنگونی خود را نداشتند، آن را باور نمی کردند، فکر آن را هم به مخیله ی خود خطور نمی دادند، پس از نخستین شکست جدی با انرژی ده بار شدیدتر و با سببیت و کین و نفرتی صد کورت فزون تر برای عودت «بهشت» از دست رفته، برای خاطر خانواده های خود که آن سان خوش و راحت می زیستند و اکنون «عوام الناس رذل» این سان آن ها را به خانه خرابی و فقر (یا به کار «ساده»...) محکوم می سازند، به نبرد دست می زنند. و اما از دنبال استثمارگران سرمایه دار، توده ی وسیع خرده بورژوازی کشیده می شود، که تجربه ی تاریخی ده ها ساله ی تمام کشورها درباره ی وی نشان می دهد که چگونه این توده، مردد و متزلزل است. امروز از دنبال پرولتاریا می رود و فردا از دشواری های انقلاب می هراسد و از نخستین شکست یا نیمه شکست کارگران دچار سراسیمگی می شود، اعصابش به رعشه می افتد، خود را به این سو و آن سو می زند، ندبه و زاری می کند، و از اردوگاهی به اردوگاه دیگر می گریزد... مانند منشیوک ها و اس ارهای ما.

و با چنین اوضاع و احوالی، در دوران جنگ حاد و تا پای جان، هنگامی که تاریخ مساله ی وجود یا عدم امتیازات

صدها ساله و هزار ساله را در دستور روز می‌گذارد، از اکثریت و اقلیت، از دموکراسی خالص، از عدم لزوم دیکتاتوری و از برابری استثمارگر با استثمار شونده دم می‌زنند!! چه کندذهنی بی‌پایان و چه کوتاه فکری بی‌انتهایی برای این کار لازم است!

ولی دوران ده‌ها ساله‌ی سرمایه‌داری نسبتاً «صلح آمیز»، از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، در داخل احزاب سوسیالیست که با اپورتونیسیم سازگارند، از کوتاه فکری و تنگ نظری و ارتداد، یک طویله‌ی اوژیاس گرد آورده است...

* * *

خواننده لابد متوجه شده است که کائوتسکی در قسمتی که فوقاً از کتاب وی نقل قول شد، از سوء قصد نسبت به حق انتخاب همگانی سخن می‌گوید (در حاشیه متذکر می‌شویم که کائوتسکی این حق را منبع عمیق آتوریته‌ی معنوی نیرومند می‌نامد و حال آن که انگلس در مورد همان کمون پاریس و در مورد همان مساله‌ی دیکتاتوری از آتوریته‌ی مردم مسلح علیه بورژوازی سخن می‌گوید: مقایسه‌ی نظریه‌ی یک کوتاه فکر و یک فرد انقلابی درباره‌ی «آتوریته» جالب توجه است...).

باید متذکر شد که مساله‌ی محروم ساختن استثمارگران از حق انتخاب، یک مساله‌ی صرفاً روسی است، نه مساله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا به طور اعم. اگر کائوتسکی سالوسی نمی‌کرد و به رساله‌ی خود عنوان «علیه بلشویک‌ها» می‌دهد، آن وقت این عنوان با مضمون رساله تطبیق می‌کرد و آن وقت کائوتسکی حق داشت مستقیماً از حق انتخاب سخن گوید. ولی کائوتسکی خواست مقدم بر هر چیز به عنوان یک «تئوریسین» به میدان آید. او عنوان رساله‌ی خود را «دیکتاتوری پرولتاریا» به طور اعم قرار داده است. او از شوراها و روسیه فقط در بخش دوم رساله، از پارگراف ششم به بعد، به طور خاص سخن می‌گوید. ولی در بخش اول (که من از همان جا نقل قول کرده‌ام) از دموکراسی و دیکتاتوری به طور اعم صحبت می‌شود. کائوتسکی با به میان کشیدن حق انتخاب، خود را به عنوان پلمیستی علیه بلشویک‌ها فاش ساخته است، که برای تئوری به قدر پول سیاهی ارزش قائل نیست. زیرا تئوری، یعنی استدلال درباره‌ی پایه‌های طبقاتی عمومی (نه خصوصی ملی) دموکراسی و دیکتاتوری، باید از یک مساله‌ی خاص نظیر حق انتخاب سخن نگفته، بلکه از مساله‌ی عمومی سخن گوید و آن این که: آیا در دوران تاریخی سرنگونی استثمارگران و تعویض دولت آنان با دولت استثمار شونده‌گان، می‌توان دموکراسی را هم برای ثروت مندان و هم برای استثمارگران محفوظ داشت؟ تئوریسین باید مساله را این طور و فقط این طور مطرح سازد.

ما از نمونه‌ی کمون مطلعیم، ما از تمام استدلالات بنیان‌گذاران مارکسیسم در مورد آن و به مناسبت آن مطلعیم. بر اساس این مدارک بود، که من مثلاً مساله‌ی دموکراسی و دیکتاتوری را در رساله‌ی خود، «دولت و انقلاب» که قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده است، مورد تحلیل قرار دادم. درباره‌ی محدودیت حق انتخاب من کلمه‌ای نگفته‌ام و حالا باید گفت که موضوع محدودیت حق انتخاب، مساله‌ی خصوصی ملی است، نه مساله‌ی عمومی دیکتاتوری. مساله‌ی محدودیت حق انتخاب را باید ضمن بررسی شرایط خاص انقلاب روس و راه خاص تکامل آن مورد تحقیق قرار داد. در شرح آتی به همین سان هم رفتار خواهد شد. ولی اشتباه است، اگر از پیش تاکید شود که انقلاب‌های پرولتری آینده اروپا - همه یا اکثریت آن‌ها - در مورد حق انتخاب حتماً برای بورژوازی محدودیت قائل خواهند شد. ممکن است این طور بشود. پس از جنگ و پس از تجربه‌ی انقلاب روس لابد این طور خواهد شد. ولی برای عملی نمودن دیکتاتوری، این امر حتمی نیست و علامت ضروری مفهوم منطقی دیکتاتوری را تشکیل نمی‌دهد و به عنوان شرط ضروری در مفهوم تاریخی و طبقاتی دیکتاتوری وارد نمی‌شود. علامت ضروری و شرط حتمی دیکتاتوری، سرکوب قهری استثمارگران به عنوان یک طبقه و بنابراین نقض «دموکراسی خالص»، یعنی نقض برابری و آزادی در مورد این طبقه، است.

از نظر تئوریک، مساله باید این طور و فقط این طور مطرح گردد. و کائوتسکی که مساله را چنین مطرح نکرده، ثابت نموده است که به عنوان یک تئوریسین بر ضد بلشویک‌ها به میدان نیامده، بلکه به عنوان عامل اپورتونیسیت‌ها و بورژوازی به میدان می‌آید.

این که فلان یا بهمان محدودیت و نقض دموکراسی در مورد استثمارگران در کدام کشورها و با وجود چه خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه‌داری به کار خواهد رفت (به طور استثنایی یا به طور عمده)، مساله‌ای است مربوط به خصوصیات ملی فلان یا بهمان سرمایه‌داری، فلان یا بهمان انقلاب. از نظر تئوریک، طرح مساله به صورت دیگری، یعنی بدین سان است: آیا بدون نقض دموکراسی در مورد طبقه‌ی استثمارگران، دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر هست؟

کائوتسکی همین مساله را که از نظر تئوریک یگانه مساله‌ی مهم و اساسی است، مسکوت گذارده است. کائوتسکی هر نوع مطلبی را از مارکس و انگلس نقل قول نموده، به جز آن مطالبی که به مساله‌ی مورد بحث مربوط است و من آن‌ها را در بالا نقل کردم. کائوتسکی درباره‌ی هر چه خواسته باشید، درباره‌ی هر چه برای لیبرال‌ها و دموکرات‌های بورژوا پذیرفتنی است و از دایره‌ی اندیشه‌های آنان خارج نیست، سخن گفته، به جز نکته‌ی عمده یعنی به جز این نکته که پرولتاریا بدون درهم شکستن مقاومت بورژوازی، بدون سرکوب قهری مخالفین خود نمی‌تواند پیروز گردد و هر جا که «سرکوب قهری» در میان باشد و «آزادی» نباشد، البته، دموکراسی هم نیست. کائوتسکی این نکته را نفهمیده است.

* * *

حال به تجربه‌ی انقلاب روس و به آن اختلاف نظر بین شورای نمایندگان و مجلس موسسان پردازیم که (آن اختلاف) موجب انحلال مجلس موسسان و محرومیت بورژوازی از حق انتخاب گردید.

شوراها حق ندارند به سازمان‌های دولتی مبدل گردند

شوراها، شکل روسی دیکتاتوری پرولتری هستند. اگر یک نفر تئورسین مارکسیست هنگام رساله نوشتن درباره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا، این پدیده را به طور واقعی بررسی می‌کرد (و نظیر کائوتسکی به جزع و فزع خرده بورژواآمانه بر ضد دیکتاتوری نمی‌پرداخت و نغمه‌های منشویکی را از سر نمی‌گرفت) آن گاه چنین تئورسینی یک تعریف عمومی برای دیکتاتوری بیان می‌داشت و سپس شکل خاص، شکل ملی آن، یعنی شوراها را بررسی می‌نمود و شوراها را به مثابه یکی از اشکال دیکتاتوری پرولتاریا مورد انتقاد قرار می‌داد.

روشن است که از کائوتسکی، پس از «اصلاحات» لیبرال مابانه وی در آموزش مارکس راجع به دیکتاتوری، نباید انتظار یک کار جدی داشت. ولی بررسی این که او به چه نحوی مساله‌ی چگونگی شوراها را مورد تحقیق قرار داده و به چه نحوی از عهده‌ی آن بر آمده است، بی‌نهایت جالب توجه است. او چگونگی پیدایش شوراها را در سال ۱۹۰۵ به یاد می‌آورد و می‌نویسد: شوراها آن چنان «شکلی از سازمان پرولتری را به وجود آوردند، که از تمام اشکال دیگر جامع‌تر (umfassendste) بود، زیرا همه‌ی کارگران مزدور را در برمی‌گرفت.» (صفحه‌ی ۳۱) در سال ۱۹۰۵، شوراها فقط موسسات محلی بودند، ولی در سال ۱۹۱۷، اتحادیه‌ی سراسر روسیه شدند.

کائوتسکی چنین ادامه می‌دهد: "هم اکنون دیگر سازمان شوراها تاریخچه با عظمت و پرافتخاری در پشت سر خود دارد. ولی آن چه را در پیش دارد، از این هم پرتوان‌تر است و ضمناً منحصر به روسیه‌ی تنها هم نیست. همه جا معلوم می‌گردد، که علیه نیروهای عظیمی که سرمایه‌ی مالی از لحاظ اقتصادی و سیاسی در اختیار دارد، اسلوب‌های پیشین مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. (versagen، این کلمه آلمانی کمی از «کافی نیست» تندتر و اندکی از «ناتوان است»، سست‌تر است.) از این اسلوب‌ها نمی‌توان صرف نظر کرد و لزوم آن‌ها برای مواقع عادی کماکان باقی می‌ماند. ولی گاه گاه در برابر آن‌ها وظایفی قرار می‌گیرد، که قادر به انجام آن نیستند و موفقیت در انجام آن‌ها فقط در صورت درآمیختن کلیه‌ی سلاح‌های سیاسی و اقتصادی نیروی طبقه‌ی کارگر امکان‌پذیر است." (صفحه‌ی ۳۲)

استدلال بعدی مربوط است به اعتصاب توده‌ای و این که «بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری» که به همان درجه‌ی اتحادیه‌های کارگری ضرورت دارد، «به درد رهبری نبردهای توده‌ای پرتوانی که بیش از پیش به شاخص زمان بدل می‌گردند، نمی‌خورد»... کائوتسکی در خاتمه می‌گوید:

"بدین طریق سازمان شوراها یکی از مهم‌ترین پدیده‌های زمان ماست. این سازمان نوید آن را می‌دهد که در نبردهای قطعی عظیم بین سرمایه و کار، که ما به استقبال آن می‌شتابیم، اهمیت قاطع کسب نماید. ولی آیا ما حق داریم از شوراها توقعی بیش از این داشته باشیم؟ بلشویک‌ها که پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۷ (طبق تقویم جدید، یعنی طبق تقویم ما: انقلاب اکتبر)، به اتفاق سوسیال رولوسیونرهای چپ در شوراها نمایندگان کارگران روسیه اکثریت به دست آوردند، پس از برانداختن مجلس موسسان دست به کار آن شدند که شورا را — که تا آن زمان سازمان پیکار جوی یک طبقه بود — به سازمان دولتی بدل نمایند. آن‌ها دموکراسی را، که خلق روس در انقلاب مارس (طبق تقویم جدید و فوریه طبق تقویم ما) به چنگ آورده بود، نابود کردند. طبق همین هم بلشویک‌ها دیگر خود را سوسیال دموکرات خواندند و اکنون خود را کمونیست می‌نامند." (صفحه‌ی ۳۳، تکیه روی کلمات از کائوتسکی است)

هر کس با نوشته‌های منشویک‌های روس آشنا باشد، فوراً متوجه می‌شود که چگونه کائوتسکی برده وار گفته‌های

مارتف، آکسلرود، اشتین و شرکاء را رونویسی می کند. همانا «برده وار»، زیرا کائوتسکی تا حد خنده آوری واقعیات را به سود خرافات منشیویکی تحریف می نماید. کائوتسکی این زحمت را بر خود هموار نکرد، که از خبرآوران خود (نظیر اشتین برلینی یا آکسلرود استکهلمی) کسب اطلاع نماید که مساله ی تغییر عنوان بلشویک ها به کمونیست و مساله ی اهمیت شوراها به عنوان سازمان های دولتی چه زمانی مطرح شده بود. اگر او این اطلاع ساده را کسب کرده بود، این مطلب خنده آور را نمی نوشت؛ زیرا هر دوی این مسایل را بلشویک ها در آوریل سال ۱۹۱۷، مثلا در «تزه های» من مورخ ۴ آوریل ۱۹۱۷، یعنی مدت ها قبل از انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ (و به طریق اولی قبل از برهم زدن مجلس موسسان در ۵ ژانویه سال ۱۹۱۸) مطرح کرده بودند.

ولی این استدلال کائوتسکی که من تمام و کمال آن را نقل کرده ام، جان کلام تمام مساله ی مربوط به شوراهاست. جان کلام همانا در این است که آیا شوراها باید بکوشند تا سازمان های دولتی شوند (بلشویک ها در آوریل ۱۹۱۷ شعار «تمام قدرت به دست شوراها») را اعلام کردند و در کنفرانس حزب بلشویک ها منعقد در همان آوریل سال ۱۹۱۷ اظهار داشتند که به جمهوری پارلمانی بورژوازی قناعت نمی ورزند و خواستار جمهوری کارگری - دهقانی از تیپ کمون یا شوراها هستند) یا این که شوراها نباید در این راه بکوشند، نباید قدرت را به دست گیرند، نباید سازمان های دولتی شوند، بلکه باید به عنوان «سازمان های پیکارجوی» یک «طبقه» باقی بمانند (این همان اصطلاحی است که مارتف به کار برده و با آرزوهای ساده لوحانه ی خود، این واقعیت را که شوراها به هنگام رهبری منشیویکی، آلت تبعیت کارگران از بورژوازی بودند، با ظاهر آراسته ای پرده پوشی نموده است).

کائوتسکی سخنان مارتف را کورکورانه تکرار کرده است، بدین معنی که قطعاتی از مباحثه ی تئوریک بلشویک ها با منشیویک ها را برداشته و این قطعات را بدون انتقاد و به طرز بی معنا بر مسیل عمومی تئوریک مربوط به سراسر اروپا منطبق نموده است. در نتیجه، چنان آشی از کار در آمده است که هر کارگر آگاه روس را، هر آینه با استدلالات نقل شده ی کائوتسکی آشنا شود، از خنده روده بر خواهد نمود. و هنگامی که ما به کارگران اروپا توضیح دهیم در این مورد مطلب از چه قرار است، همه ی آن ها نیز (به جز یک مشت سوسیال امپریالیست ریشه دار) کائوتسکی را با همین خنده استقبال خواهند کرد. کائوتسکی در حق مارتف دوستی خاله خرسه کرده و اشتباه مارتف را با وضوحی فوق العاده به مهملات رسانده است. در حقیقت هم ببینید از گفته های کائوتسکی چه حاصل آمده است.

شوراها تمام کارگران مزدور را در بر می گیرند. اسلوب های پیشین مبارزه ی اقتصادی و سیاسی پرولتاریا علیه سرمایه ی مالی کافی نیست. شوراها ایفای نقش عظیمی را در پیش دارند، که منحصر به روسیه نیست. آن ها نقش قاطعی را در نبردهای قاطع عظیم بین سرمایه و کار در اروپا بازی خواهند کرد. اینست گفته های کائوتسکی. بسیار خوب. «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار»، آیا این نبردها این مساله را که کدام یک از این طبقات قدرت دولتی را تصاحب خواهند نمود، حل نخواهند کرد؟ اصلا و ابدا. معاذالله.

شوراها که تمام کارگران مزدور را در برمی گیرند، در نبردهای «قاطع» نباید سازمان دولتی شوند! پس دولت چیست؟ دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه ی دیگر. بنابراین طبقه ی ستم کش، پیشاهنگ تمام زحمت کشان و استثمار شونده گان در جامعه ی معاصر، باید برای «نبردهای قاطع بین سرمایه و کار» بکوشد، ولی نباید به این ماشین - که سرمایه توسط آن کار را سرکوب می نماید - دست بزند! نباید این ماشین را درهم شکنند! نباید از سازمان جامع خود برای سرکوب استثمارگران استفاده کند!

به به، احسنت آقای کائوتسکی! «ما» مبارزه ی طبقاتی را همان طور قبول داریم که تمام لیبرال ها قبول دارند، یعنی بدون سرنگون ساختن بورژوازی... این جاست که دست کشیدن کامل کائوتسکی هم از مارکسیسم و هم از سوسیالیسم آشکار می گردد. این در واقع پیوستن به بورژوازی بی است، که آماده است هر چه را خواسته باشید جایز شمرد، مگر تبدیل سازمان های طبقه ی تحت ستم خود را به سازمان های دولتی. این جا دیگر کائوتسکی به هیچ وجه نمی تواند خط مشی خود را، که همه چیز را با هم آشتی می دهد و در برابر تمام تضادهای عمیق با عبارت پردازی گریبان خلاص می کند، نجات بخشد.

یا کائوتسکی از هر گونه انتقال قدرت دولتی به دست طبقه ی کارگر امتناع می ورزد، یا این که جایز می شمارد که طبقه ی کارگر ماشین قدیمی دولتی بورژوازی را به دست گیرد، ولی به هیچ وجه جایز نمی شمرد که این ماشین را درهم شکنند، خورد کند و ماشین نوین پرولتری را جایگزین آن سازد. به هر یک از این دو شق که استدلالات کائوتسکی

«تفسیر گردد» و «مورد توضیح قرار گیرد»، در هر دو مورد، دست کشیدن او از مارکسیسم و پیوستنش به بورژوازی عیانست. مارکس در «مانیفست کمونیست»، ضمن توضیح این که چه دولتی برای طبقه‌ی کارگر پیروزمند لازمست، نوشته است: «دولت یعنی پرولتاریایی که به صورت طبقه‌ی حاکمه متشکل شده باشد». اکنون شخصی پیدا شده، که مدعی است کماکان مارکسیست است و اظهار می‌دارد که پرولتاریایی که یک سره متشکل است و به «مبارزه‌ی قاطعی» علیه سرمایه مشغول است، نباید سازمان طبقاتی خود را به سازمان دولتی بدل کند. «ایمان خرافی نسبت به دولت»، که انگلس در سال ۱۸۹۱ درباره‌ی آن نوشته است: این ایمان «در آلمان به شعور عمومی بورژوازی و حتا بسیاری از کارگران مبدل شده است»، این است آن چه که کائوتسکی در این جا از خود بروز داده است. کارگران مبارزه کنید! کوتاه نظر ما با این موضوع «موافق است» (بورژوا هم با این امر «موافق است»، زیرا کارگران به هر حال مبارزه می‌کنند و فقط باید در این اندیشه بود که چگونه تیزی شم شیر آنان را درهم شکست). مبارزه کنید، ولی حق ندارید پیروز شوید! ماشین دولتی بورژوازی را منهدم نسازید و «سازمان دولتی» پرولتری را جایگزین «سازمان دولتی» بورژوایی ننمایید!

کسی که به نحوی جدی با این نظر مارکسیستی موافق است، که دولت چیزی نیست جز ماشینی برای سرکوب یک طبقه به دست طبقه‌ی دیگر، کسی که اندک تفکری در این حقیقت کرده است، هیچ گاه نمی‌تواند رشته‌ی سخن را به این چنین خام فکری بی‌بکشاند که بنا بر آن سازمان‌های پرولتری قادر به پیروزی بر سرمایه‌ی مالی نباید به سازمان‌های دولتی بدل گردند. در همین نکته است، که خرده بورژوا که دولت برایش «به هر حال» یک چیز خارج از طبقات یا مافوق طبقات است، خود را متظاهر ساخته است. در واقع هم چرا باید پرولتاریا، که «یک طبقه» است، مجاز باشد با سرمایه‌ای که نه تنها بر پرولتاریا، بلکه بر تمام مردم، بر تمام خرده بورژوازی، بر تمام دهقانان، حکومت می‌نماید به جنگ قاطع بپردازد، ولی پرولتاریا – این «یک طبقه» – مجاز نباشد سازمان خود را به سازمان دولتی مبدل سازد؟ زیرا خرده بورژوا از مبارزه‌ی طبقاتی می‌ترسد و آن را تا پایان، تا عمده ترین نکته، نمی‌رساند. کائوتسکی کاملاً سررشته را گم کرده و خود را به کلی لو داده است. دقت کنید: او خود تصدیق نمود، که اروپا به استقبال نبردهای قاطعی بین سرمایه و کار می‌شتابد و اسلوب‌های پیشین مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی پرولتاریا کافی نیست. و این اسلوب‌ها اتفاقاً عبارت بود از استفاده از دموکراسی بورژوایی. پس نتیجه کدامست؟

کائوتسکی ترسید رشته‌ی تفکر را به نتیجه‌ی حاصله از این جا برساند. نتیجه آن است که فقط مرتجع، دشمن طبقه‌ی کارگر و خادم بورژوازی می‌تواند اکنون محسنات دموکراسی بورژوایی را رنگ آمیزی کند و درباره‌ی دموکراسی خالص یاوه سرایی نماید و بسوی گذشته‌ی سپری شده روی برگرداند. دموکراسی بورژوایی نسبت به نظام قرون وسطایی مترقی بود و می‌بایست از آن استفاده کرد. ولی اکنون دیگر برای طبقه‌ی کارگر کافی نیست. اکنون باید نه به قهقرا، بلکه به جلو، بسوی تعویض دموکراسی بورژوایی با دموکراسی پرولتری نگریست. و اگر کار تدارک انقلاب پرولتری، تعلیم و تشکل ارتش پرولتری در چهارچوب دولت بورژوادموکراتیک ممکن (و ضروری) بود، آن گاه حالا که کار به مرحله‌ی «نبردهای قاطع» رسیده است، محدود نمودن پرولتاریا در این چهارچوب معنایش خیانت به راه پرولتاریا و ارتداد است.

کائوتسکی به مخصوصه‌ی بسیار مضحکی افتاده است، زیرا برهان مارتف را تکرار کرده، بدون این که متوجه شود که مارتف این برهان را بر برهان دیگری متکی می‌کند که کائوتسکی آن را در دست ندارد! مارتف می‌گوید (و کائوتسکی از دنبال وی تکرار می‌کند) که روسیه هنوز تا مرحله‌ی سوسیالیسم نضج نیافته است و از این جا طبعاً چنین نتیجه می‌شود که: هنوز زود است شوراها از ارگان‌های مبارزه به سازمان‌های دولتی تبدیل گردند (بخوان: به موقع است که شوراها، به کمک سران منشیویک، به ارگان‌های تبعیت کارگران از بورژوازی امپریالیست تبدیل گردند). ولی کائوتسکی نمی‌تواند مستقیماً بگوید، که اروپا تا مرحله‌ی سوسیالیسم نضج نیافته است. کائوتسکی در سال ۱۹۰۹، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود، نوشت که اکنون از انقلاب قبل از موقع نباید ترسید و کسی که از انقلاب از ترس شکست امتناع ورزد، خائن است. کائوتسکی جرئت ندارد این حکم را مستقیماً منکر شود. و لذا آن چنان خام فکری‌ای حاصل می‌آید که تمام سفاهت و جبن خرده بورژوا را تا آخر فاش می‌سازد: از یک طرف اروپا برای سوسیالیسم نضج یافته است و بسوی نبردهای قاطع کار علیه سرمایه می‌شتابد و از طرف دیگر سازمان پیکارجو (یعنی سازمانی که در مبارزه پدید آمده، رشد نموده و استحکام می‌پذیرد)، سازمان پرولتاریا، پیشاهنگ و سازمان ده، سازمان پیشوای ستم کشان را نمی‌توان به سازمان دولتی بدل نمود!

این اندیشه که شوراها به عنوان یک سازمان پیکارجو ضروری هستند، ولی نباید به سازمان‌های دولتی بدل گردند، از لحاظ عملی سیاسی بی نهایت سفیهانه تر است تا از لحاظ تئوریک. حتا در دوران صلح هم که وضع انقلابی وجود ندارد، مبارزه‌ی توده‌ای کارگران علیه سرمایه داران - مثلا اعتصاب توده‌ای - غیظ و بغض شدیدی را از هر دو طرف و نیز شور فوق العاده‌ای را برای مبارزه موجب می‌گردد و در آن بورژوازی دائما به این موضوع استناد می‌ورزد که «در خانه صاحب اختیار» است و می‌خواهد چنین باقی ماند و غیره. و اما در زمان انقلاب، هنگامی که زندگی سیاسی در جوش و خروش است، سازمانی نظیر شوراها که کلیه‌ی کارگران کلیه‌ی رشته‌های صنایع و سپس کلیه‌ی سربازان و کلیه‌ی زحمت کشان و تهی‌دستان روستا را در برمی‌گیرد، چنین سازمانی به خودی خود در جریان مبارزه و بر اثر «منطق» ساده‌ی هجوم و دفع هجوم، ناگزیر می‌شود مساله را به طور قطعی مطرح سازد. سعی در اتخاذ یک خط مشی بینابینی، یعنی «آشتی دادن» پرولتاریا با بورژوازی، کندذهنی است و با ورشکستگی رقت باری مواجه می‌گردد. در مورد موعظه‌ی مارتف و سایر منشویک‌ها در روسیه چنین شد و هر آینه شوراها با دامنه‌ی کم و بیش وسیعی تکامل یابند و فرصت اتحاد و استحکام را پیدا کنند، در آلمان و سایر کشورها نیز ناگزیر چنین خواهد شد. این که به شوراها گفته می‌شود: مبارزه کنید، ولی خود تمام قدرت دولتی را به دست نگیرید و به سازمان‌های دولتی مبدل نگردید، معنایش موعظه‌ی هم‌کاری طبقات و «صلح اجتماعی» پرولتاریا با بورژوازی است. حتا فکر این موضوع هم خنده آور است، که چنین خط مشی در یک مبارزه‌ی شدید بتواند به چیز دیگری جز ورشکستگی ننگین مواجه گردد. نشستن بین دو صندلی، شیوه‌ی همیشگی کائوتسکی است. او چنین وانمود می‌سازد، که در هیچ جا با اپورتونیست‌ها در تئوری موافق نیست، ولی در واقع در تمام نکات اساسی (یعنی در تمامی آن چه که به انقلاب مربوط می‌شود) عملا با آنان موافق است.

مجلس موسسان و جمهوری شوروی

موضوع مجلس موسسان و برهم زدن آن از طرف بلشویک‌ها جان کلام تمامی رساله‌ی کائوتسکی است. او دائما به این مساله رجعت می‌نماید. تمام اثر پیشوای مسلکی انترناسیونال دوم پر است از اشارات و کنایاتی درباره‌ی این که چگونه بلشویک‌ها «دموکراسی را محو کرده‌اند» (رجوع شود به یکی از قسمت‌هایی که فوفا از کائوتسکی نقل قول شده است). مساله واقعا هم جالب و مهم است، زیرا در این مورد موضوع تناسب بین دموکراسی بورژوایی و دموکراسی پرولتری عملا در مقابل انقلاب شده است. حال ببینیم «تئورسین مارکسیست» ما چگونه این مساله را بررسی می‌کند. او «تزه‌های مربوط به مجلس موسسان» را که من نوشته‌ام و در «پراودا» مورخه‌ی ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ منتشر شده است، نقل قول می‌نماید. به نظر می‌رسد با در دست بودن اسناد لازم، برهان بهتری را برای اثبات برخورد جدی وی نسبت به مساله‌ی مورد بحث می‌شد انتظار داشت. ولی ببینید کائوتسکی چگونه نقل قول می‌نماید. او نمی‌گوید که تعداد این تزه‌ها ۱۹ بود، او نمی‌گوید که در این تزه‌ها هم مساله‌ی تناسب بین جمهوری معمولی بورژوایی دارای مجلس موسسان و جمهوری شوراها مطرح شده است و هم تاریخچه‌ی اختلاف مجلس موسسان با دیکتاتوری پرولتاریا در انقلاب ما. کائوتسکی همه‌ی این‌ها را مسکوت می‌گذارد و تنها به خواننده اظهار می‌دارد، که «در بین آن‌ها (در بین تزه‌های مزبور) دو تزه به ویژه مهم است»: یکی این که اس‌ارها پس از انتخابات مجلس موسسان، ولی قبل از تشکیل آن، انشعاب کردند (کائوتسکی این موضوع را مسکوت می‌گذارد، که تزه مزبور پنجمین تزه است)؛ تزه دیگر این که، جمهوری شوراها به طور کلی شکل دموکراتیک عالی‌تری است تا مجلس موسسان (کائوتسکی این موضوع را مسکوت می‌گذارد، که تزه مزبور سومین تزه است).

از این سومین تزه، کائوتسکی فقط قسمتی را به طور کامل نقل می‌نماید و آن حکم زیرین است:

«جمهوری شوراها نه تنها شکلی از نوع عالی‌تر موسسات دموکراتیک است (نسبت به جمهوری معمولی بورژوازی، که مجلس موسسان بر تارک آن قرار دارد)، بلکه یکنانه شکلی است که می‌تواند انتقال به سوسیالیسم را به بی‌دردترین (۱) نحوی تأمین نماید» (کائوتسکی کلمه‌ی «معمولی» و قسمت اول تزه را که در آن گفته می‌شود: «برای انتقال از نظام بورژوازی به سوسیالیستی، برای دیکتاتوری پرولتاریا» حذف می‌نماید).

کائوتسکی پس از نقل قول این سخنان، با تمسخر عالی جنابانه‌ای بانگ برمی‌آورد: «فقط جای تاسف است، که تنها پس از این که در مجلس موسسان در اقلیت افتادند، به این نتیجه رسیدند. قبل از آن هیچ کس پرشورتر از لنین این

مجلس را طلب نمی کرد.» این مطلب طبق النعل در صفحه ی ۲۱ کتاب کائوتسکی نوشته شده است! واقعا که شاهکار است! فقط عامل بورژوازی ممکن بود مطلب را چنین کاذبانه جلوه گر سازد، که خواننده تصور نماید گویا تمام گفتگوهای بلشویک ها درباره ی نوع عالی تر دولت، مطالبی است من درآوردی که پس از آن که بلشویک ها در مجلس موسسان در اقلیت افتادند، به میان آمد!! چنین کذب پلیدی را فقط دون فطرتی ممکن بود بگوید، که خود را به بورژوازی فروخته باشد، یا به پ. آکسلرود اعتماد نماید و خبرآوران خود را پنهان دارد و این کاملا با مورد اول هم پایه است. زیرا همه می دانند، که من در همان نخستین روز ورود خود به روسیه، یعنی در ۴ آوریل سال ۱۹۱۷، تزه های خود را در جلسه ی عمومی خواندم و در آن ها برتری دولت طراز کمون را بر جمهوری پارلمانی بورژوایی بیان داشتم. من سپس این مطلب را به کرات در مطبوعات، مثلا در رساله ی مربوط به احزاب سیاسی که به انگلیسی ترجمه شد و در ژانویه ی سال ۱۹۱۸ در آمریکا در روزنامه "Evening Post" چاپ نیویورک منتشر گردید، بیان داشتم. از این گذشته، کنفرانس حزب بلشویک ها، منعقد در پایان آوریل سال ۱۹۱۷، قطع نامه ای تصویب نمود مشعر بر این که جمهوری پرولتری - دهقانی عالی تر از جمهوری پارلمانی بورژوایی است و حزب ما به جمهوری اخیر قانع نمی شود و برنامه ی حزب باید در موارد مربوطه تغییر یابد. آیا پس از این مطالب، به عمل کائوتسکی که می کوشد خوانندگان آلمانی را متقاعد سازد که گویا من با شور تمام دعوت مجلس موسسان را طلب می کردم و فقط پس از آن که بلشویک ها در آن در اقلیت افتادند به «کسر» شان و حیثیت مجلس موسسان پرداختم، چه نامی باید داد؟ این عمل را به چه عذری می توان موجه دانست؟ (۲) آیا به این عذر، که کائوتسکی از فاکت ها بی اطلاع بوده است؟ در این صورت چرا می بایست به نوشتن آن ها مبادرت ورزید؟ و یا چرا شرافت مندانه نگفت که من (کائوتسکی) این سطور را بر اساس اطلاعات حاصله از اشتین و پ. آکسلرود منشویک و شرکا می نگارم؟ کائوتسکی می خواهد با ادعای ابژکتیف بودن نقش خود را که خدمت گذاری به منشویک هایی است که در اثر شکست خود آزاده خاطر شده اند، مستور دارد.

ولی این ها همه فقط شکوفه است. میوه های آن بعدا می آید. فرض کنیم که کائوتسکی مایل نبود یا نمی توانست (؟؟) از خبرآوران خود ترجمه ی قطع نامه ها و اظهارات بلشویک ها را در این باره که آیا آن ها به جمهوری دموکراتیک پارلمانی بورژوایی قناعت می ورزند یا نه، دریافت دارد. ما حتا این موضوع را با وجود تصور ناپذیر بودن آن فرض می کنیم. ولی کائوتسکی تزه های مورخ ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ مرا در صفحه ی ۳۰ کتاب خود مستقیما ذکر می نماید. آیا کائوتسکی تمام این تزه ها را می داند یا این که تنها آن چیزهایی را که اشتین، آکسلرود و شرکا برای او ترجمه کرده اند؟ کائوتسکی تذسوم را نقل می نماید، که مربوط است به مساله ای اساسی درباره ی این که آیا بلشویک ها قبل از انتخابات مجلس موسسان می فهمیدند که جمهوری شوراها عالی تر از جمهوری بورژوایی است و این موضوع را به مردم می گفتند یا نه. ولی کائوتسکی درباره ی تذسوم سکوت اختیار می نماید.

در تذسوم گفته می شود: «سوسیال دموکراسی انقلابی، که خواستار دعوت مجلس موسسان بود، از همان آغاز انقلاب سال ۱۹۱۷ مکرر خاطر نشان ساخته است که جمهوری شوراها شکل عالی تری از دموکراتیسم است تا جمهوری معمولی بورژوایی دارای مجلس موسسان» (تکیه روی کلمات از من است) آقای کائوتسکی برای آن که بلشویک ها را افراد بی پرنسیپ و «اپورتونیست های انقلابی» (به خاطر من نیست کائوتسکی به چه مناسبتی در جایی از کتاب خود این اصطلاح را به کار می برد) وانمود سازد، این موضوع را از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است که در تزه استناد مستقیمی به اظهارات «مکرر» می شود! این هاست آن شیوه های بی مقدار و ناچیز و نفرت انگیزی، که آقای کائوتسکی بدان ها متوسل می شود. او بدین سان از مساله ی تئوریک طفره رفته است.

آیا این که جمهوری پارلمانی بورژوادموکراتیک پایین تر از جمهوری نوع کمون یا شوراهاست، صحیح است یا نه؟ کنه مطلب در این است، ولی کائوتسکی آن را نادیده گرفته است. تمام آن چه را که مارکس ضمن تحلیل کمون پاریس بیان داشته است، کائوتسکی «فراموش نموده است». او نامه ی مورخه ی ۲۸ مارس ۱۸۷۵ انگلس به ببل را نیز «فراموش نموده است»، که در آن با وضوح و روشنی خاصی همان فکر مارکس بیان شده است: «کمون، دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود».

این است آن مبرزترین تئورسین انترناسیونال دوم، که در رساله ی مخصوصی راجع به «دیکتاتوری پرولتاریا» ضمن بحث خاصی درباره ی روسیه که در آن مساله ی مربوط به شکل دولتی عالی تر از جمهوری دموکراتیک بورژوایی صریحا و مکررا مطرح شده است، این مساله را مسکوت می گذارد. آیا این عمل در واقعیت امر چه فرقی با گرویدن به بورژوازی

دارد؟ (در حاشیه متذکر می شویم، که کائوتسکی در این جا هم از دنبال منشویک های روس گام برمی دارد. در بین آن ها افرادی که «تمام گفته های» مارکس و انگلس را می دانند، هر قدر بخواهید هست، ولی یک منشویک هم از آوریل سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۷ و از اکتبر سال ۱۹۱۷ تا اکتبر سال ۱۹۱۸ حتا یک بار در صدد تحلیل مساله ی مربوط به دولت نوع کمون بر نیامد. پلخانف هم این مساله را نادیده گرفت. لابد ناچار به سکوت شده است.) به خودی خود روشن است که گفتگو درباره ی برهم زدن مجلس موسسان با کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست می نامند، ولی عملا در مساله ی عمده یعنی دولت طراز کمون به بورژوازی می گروند، معنایش یاسین به گوش خر خواندن است. کفایت متن تزه های من درباره ی مجلس موسسان تمام و کمال به ضمیمه این رساله درج گردد. خواننده از این تزه ها خواهد دید، که مساله ی مزبور در ۲۶ دسامبر سال ۱۹۱۷ هم از نظر تئوریک هم از نظر تاریخی و هم از نظر عملی - سیاسی مطرح شده بود.

اگر کائوتسکی به عنوان یک تئورسین کاملا از مارکسیسم دست کشیده است، لاقلا به عنوان یک مورخ که می توانست جریان مبارزه ی شوراها را با مجلس موسسان بررسی نماید. ما از روی بسیاری از آثار کائوتسکی می دانیم، که او می توانست مورخ مارکسیست باشد و این نوع آثار او، با وجود ارتداد بعدی وی، جزو ذخائر استوار پرولتاریا باقی خواهد ماند. ولی در مساله ی مورد بحث، کائوتسکی حتا به عنوان مورخ هم از حقیقت روی برمی گرداند و واقعیات بر همه معلوم را نادیده می انگارد و مثل یک جاسوس بورژوازی رفتار می کند. او مایل است بلشویک ها را بی پرنسپ وانمود سازد و لذا تعریف می کند که چگونه بلشویک ها در صدد بودند قبل از برهم زدن بساط مجلس موسسان، از شدت تصادم با آن بکاهند. در این جا مطلقا هیچ چیز ناپسندی وجود ندارد و ما حاجتی به سر باز زدن از آن نداریم. من تزه ها را تماما به چاپ می رسانم. در آن ها با وضوح تمام گفته شده است: آقایان خرده بورژواهای متزلزلی که در مجلس موسسان جا گرفته اید، یا با دیکتاتوری پرولتاریا سازگار شوید یا این که ما «به شیوه ی انقلابی» بر شما غلبه خواهیم کرد (تزه های ۱۸ و ۱۹). رفتار پرولتاریای واقعا انقلابی نسبت به خرده بورژوازی متزلزل همواره چنین بوده و چنین نیز خواهد بود.

کائوتسکی در مورد مجلس موسسان دارای نظریه ی صوری است. در تزه های من صریح و مکرر گفته شده است، که مصالح انقلاب بالاتر از حقوق صوری مجلس موسسان است (رجوع شود به تزه های ۱۶ و ۱۷). نظریه ی دموکراتیک صوری همان نظریه ی دموکرات بورژواست که بالاتر بودن مصالح پرولتاریا و مبارزه ی طبقاتی پرولتری را قبول ندارد. کائوتسکی به عنوان مورخ نمی توانست این موضوع را قبول نداشته باشد که پارلمان های بورژوایی، ارگان های این یا آن طبقه اند. ولی اکنون بر کائوتسکی لازم آمده است (برای عمل پلید دست کشیدن از انقلاب)، مارکسیسم را فراموش نماید و لذا این مساله را مطرح نمی کند که مجلس موسسان در روسیه ارگان چه طبقه ای بوده است. کائوتسکی شرایط مشخص را مورد تحلیل قرار نمی دهد، نمی خواهد به چهره ی واقعیت بنگرد، او به خوانندگان آلمانی کلمه ای هم در این باره نمی گوید که در تزه های مزبور نه تنها مساله ی محدودیت دموکراسی بورژوازی از نظر تئوریک روشن شده است (تزه های شماره ی ۱ تا ۳) و نه تنها شرایط مشخصی که معرف عدم تطابق فهرست های حزبی نیمه ی اکتبر سال ۱۹۱۷ با واقعیت دسامبر سال ۱۹۱۷ است، ذکر شده است (تزه های شماره ی ۴ تا ۶)، بلکه تاریخچه ی مبارزه ی طبقاتی و جنگی داخلی در اکتبر - دسامبر سال ۱۹۱۷ نیز بیان گردیده است (تزه های شماره ی ۷ تا ۱۵). از این تاریخچه مشخص، ما نتیجه گیری کردیم (تزه شماره ی ۱۴) که شعار «تمام قدرت به دست مجلس موسسان»، در عمل به شعار کادتاها، کالدینیسیت ها و دستیاران آنان بدل شده است.

کائوتسکی مورخ متوجه این امر نیست. کائوتسکی مورخ هیچ گاه نشنیده است، که حق انتخاب همگانی گاهی پارلمان های خرده بورژوایی ببار می آورد و گاهی هم پارلمان های ارتجاعی و ضد انقلابی. کائوتسکی مورخ مارکسیست نشنیده است، که شکل انتخابات و شکل دموکراسی یک مطلب و مضمون طبقاتی موسسه ی مورد بحث مطلب دیگری است. این موضوع، یعنی مضمون طبقاتی مجلس موسسان، در تزه های من صریحا مطرح و حل شده است. ممکن است راه حل من درست نباشد. برای ما هیچ چیز مطلوب تر از انتقاد مارکسیستی دیگران از تحلیل ما نیست. کائوتسکی به جای این که عبارات به کلی سفیهانه ای (کائوتسکی از این عبارات بسیار دارد) درباره ی این که گویا کسانی مانع انتقاد از بلشویسم هستند، بنویسد، می بایست به چنین انتقادی پردازد. ولی مطلب در همین است، که او انتقادی نکرده است. او حتا مساله ی تجزیه و تحلیل طبقاتی شوراها از یک سو و مجلس موسسان از سوی دیگر را مطرح هم نمی کند. لذا

امکانی برای مشاجره و مباحثه با کائوتسکی وجود ندارد و تنها این باقی می ماند که به خواننده نشان داده شود، چرا که کائوتسکی نام دیگری جز مرتد نمی توان داد.

اختلاف شوراها با مجلس موسسان، خود دارای تاریخچه ای است که حتا مورخی هم که از نقطه نظر مبارزه ی طبقاتی به قضایا ننگرد، نمی تواند آن را نادیده انگارد. کائوتسکی نخواست حتا با این تاریخچه ی واقعی تماس بگیرد. کائوتسکی از خوانندگان آلمانی، این واقعیت بر همه معلوم را پنهان داشته است که شوراها حتا به هنگام تسلط منشویک ها یعنی از پایان فوریه تا اکتبر سال ۱۹۱۷ نیز با موسسات «دولتی عمومی» (یعنی بورژوازی) مخالفت داشتند (این واقعیت را اکنون فقط منشویک های بدخواه پنهان می دارند). کائوتسکی، در ماهیت امر، نظرش آشتی و توافق و هم کاری پرولتاریا با بورژوازی است. هر اندازه کائوتسکی از این امر سر باز زند، باز پیروی او از چنین نظری واقعیتی است که سراسر رساله اش موید آنست. گفتن این که نمی بایست بساط مجلس موسسان را برچید، معنایش این است که نمی بایست مبارزه با بورژوازی را به سرانجام خود رساند، نمی بایست وی را سرنگون ساخت، بلکه می بایست پرولتاریا با بورژوازی آشتی نماید. چرا کائوتسکی نمی گوید، که منشویک ها از فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ به این کار کم افتخار مشغول بودند و به هیچ نتیجه ای نرسیدند؟ اگر آشتی دادن بورژوازی با پرولتاریا امکان داشت، پس چرا در دوران منشویک ها آشتی امکان پذیر نشد و بورژوازی خود را از شوراها کنار گرفته بود و شوراها را (منشویک ها) «دموکراسی» انقلابی» می نامیدند، ولی بورژوازی را «عناصر واجد شرایط»؟

کائوتسکی از خوانندگان آلمانی پنهان داشته است، که همانا منشویک ها در «دوران» سیادت خود (فوریه_ اکتبر سال ۱۹۱۷) شوراها را دموکراسی انقلابی می نامیدند و بدین وسیله برتری شوراها را بر کلیه ی موسسات دیگر تصدیق می کردند. فقط در سایه ی کتمان این حقیقت از نوشته ی کائوتسکی مورخ این نتیجه حاصل آمده است، که اختلاف شوراها با بورژوازی از خود تاریخچه ای ندارد و این اختلاف به طور آبی، ناگهانی، بدون علت و در اثر رفتار ناپسند بلشویک ها پدید آمد. ولی در حقیقت امر اتفاقا همان تجربه ی بیش از ۶ ماه (برای انقلاب این مدت بسیار زیاد است) سازش کاری منشویک ها و تلاش های آشتی دادن پرولتاریا با بورژوازی بود که خلق را به بی ثمری این تلاش ها متقاعد ساخت و پرولتاریا را از منشویک ها دور نمود.

کائوتسکی تصدیق دارد، که شوراها سازمان عالی پیکارجوی پرولتاریا هستند و آینده ی بزرگی دارند. با چنین تصدیقی تمام موضع کائوتسکی مثل یک خانه ی پوشالی یا آرزوی یک فرد خرده بورژوا درباره ی این که کار بدون مبارزه ی حاد پرولتاریا علیه بورژوازی از پیش برود، در هم فرو می ریزد. زیرا سراسر انقلاب، مبارزه و آن هم مبارزه ی تا پای جان است و پرولتاریا طبقه ی پیش رو تمام ستم کشان و کانون و مرکز تمام مجاهدات همگی ستم کشان در راه رهایی خویش است. شوراها یعنی ارگان مبارزه ی توده های ستم کش، طبیعتا روحیات و تغییر نظریات این توده ها را با سرعتی به مراتب بیش تر و به نحوی کامل تر و صحیح تر از هر موسسه ی دیگری منعکس و متجلی می ساختند (و این ضمنا یکی از علل آن است که چرا دموکراسی شوروی عالی ترین طراز دموکراسی است).

شوراها موفق شدند از ۲۸ فوریه (مطابق تقویم قدیم) تا ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷، دو کنگره ی کشوری از اکثریت اهالی روسیه، یعنی تمام کارگران و سربازان و از هفت یا هشت دهم دهقانان، بدون در نظر گرفتن تعداد کثیر کنگره های محلی، ولایتی، شهری، ایالتی و منطقه ای، تشکیل دهند. طی این مدت، بورژوازی موفق نشد حتا یک مجلس تشکیل دهد که نماینده ی اکثریت باشد (به جز یک «مجلس مشاوره ی دموکراتیک» که به کلی ساختگی و مسخره بود و موجب خشم پرولتاریا گردید). مجلس موسسان همان روحیات توده ها و همان گروه بندی سیاسی را که در نخستین کنگره ی کشوری شوراها روسیه (در ماه ژوئن) وجود داشت، منعکس ساخت. مقارن تشکیل مجلس موسسان (ژانویه ی سال ۱۹۱۸) کنگره ی دوم شوراها (اکتبر سال ۱۹۱۷) و کنگره ی سوم (ژانویه ی سال ۱۹۱۸) تشکیل گردید، که ضمنا هر دوی این کنگره ها با وضوح تمام نشان دادند که توده ها به چه گرائیده اند، انقلابی شده اند، از منشویک ها و اس ارها روی برگردانده و به بلشویک ها پیوسته اند، یعنی از رهبری خرده بورژوازی و از پندار سازش کاری با بورژوازی روی برگردانده و به مبارزه ی انقلابی پرولتری در راه سرنگونی بورژوازی پیوسته اند.

بنابراین تنها همان تاریخچه ی ظاهری شوراها، ناگزیری برچیدن بساط مجلس موسسان و خصلت ارتجاعی آن را نشان می دهد. ولی کائوتسکی محکم بر سر «شعار» خود ایستاده است: بگذار انقلاب فنا گردد، بگذار بورژوازی بر پرولتاریا ظفر یابد، فقط همین قدر باشد که «دموکراسی خالص» به شکفتگی برسد! (۳) (Fiatjustitia, pereat mundus)

اینک خلاصه‌ای از نتایج کنگره های شوراهای شوراهای در تاریخ انقلاب روسیه:

| کنگره های شوراهای روسیه | تعداد کل نمایندگان | تعداد بلشویک ها | نسبت بلشویک ها |
|-------------------------|--------------------|-----------------|----------------|
| اول (۳ ژوئن ۱۹۱۷) | ۷۹۰ | ۱۰۳ | ۱۳ درصد |
| دوم (۲۵ اکتبر ۱۹۱۷) | ۶۷۵ | ۳۴۳ | ۵۱ درصد |
| سوم (۱۰ ژانویه ۱۹۱۸) | ۷۱۰ | ۴۳۴ | ۶۱ درصد |
| چهارم (۱۴ مارس ۱۹۱۸) | ۱۲۳۲ | ۷۹۵ | ۶۴ درصد |
| پنجم (۴ ژوئیه ۱۹۱۸) | ۱۱۶۴ | ۷۷۳ | ۶۶ درصد |

کافیست به این پیکره ها نظری افکنده شود، تا این موضوع درک گردد که چرا دفاع از مجلس موسسان یا سخن رانی‌هایی (نظیر سخن رانی‌های کائوتسکی) درباره‌ی این که بلشویک‌ها اکثریت اهالی را در پشت خود ندارند، در نزد ما فقط با تبسم تلقی می‌شود.

قانون اساسی شوروی

همان گونه که متذکر شدم، محروم ساختن بورژوازی از حقوق انتخاباتی علامت حتمی و ضروری دیکتاتوری پرولتاریا نیست. در روسیه هم بلشویک‌ها، که مدت‌ها قبل از اکتبر شعار یک چنین دیکتاتوری را به میان کشیده بودند، از پیش راجع به محروم نمودن استثمارگران از حقوق انتخاباتی سخنی نمی‌گفتند. این جزء ترکیبی دیکتاتوری «طبق نقشه‌ی حزب» معینی پدید نیامده، بلکه به خودی خود در جریان مبارزه به وجود آمده است. کائوتسکی مورخ البته متوجه این امر نشده است. او نفهمیده است، که بورژوازی در همان دوران تسلط منشیویک‌ها (سازش کاران با بورژوازی) در شوراهای، خود خویشتن را از شوراهای دور ساخت، شوراهای را تحریم نمود، خود را در نقطه‌ی مقابل آن‌ها قرار داد و علیه آن‌ها به دسیسه پرداخت. شوراهای بدون هیچ گونه قانون اساسی پدید آمدند و بیش از یک سال (از بهار سال ۱۹۱۷ تا تابستان سال ۱۹۱۸) بدون هیچ گونه قانون اساسی‌یی زندگی می‌کردند. خشم بورژوازی نسبت به سازمان مستقل و همه توان (زیرا همه را در بر می‌گیرد) ستم کشان، مبارزه و آن هم بی‌پرده‌ترین، آزمندانه‌ترین و پلیدترین مبارزه‌ی بورژوازی علیه شوراهای، سرانجام شرکت آشکار بورژوازی (از کادتها گرفته تا اس‌ارهای راست، از میلیوکف گرفته تا کرنسکی) در غائله‌ی کورنیلف، همه‌ی این‌ها موجبات طرد رسمی بورژوازی را از شوراهای فراهم ساخت.

کائوتسکی غائله‌ی کورنیلف را شنیده است، ولی او بزرگوارانه به واقعیات تاریخی و جریان و شکل‌های مبارزه که تعیین کننده‌ی شکل‌های دیکتاتوری است، پوزخند می‌زند. فی الواقع هم وقتی صحبت بر سر دموکراسی «خالص» است، واقعیات چه معنایی دارد؟ لذا «انتقاد» کائوتسکی علیه سلب حق انتخاب از بورژوازی آن چنان ساده لوحی متظاهرانه‌ای است، که هر آینه از کودکی برمی‌خاست بس دلنواز بود. اما هنگامی که از فردی برمی‌خیزد که هنوز رسماً ناقص العقل شناخته نشده، موجب اشمئزاز می‌گردد.

... «اگر سرمایه داران با وجود حق انتخاب همگانی در اقلیت ناچیزی می‌افتادند، خیلی زودتر با سرنوشت خود سازگار می‌شدند.» (صفحه‌ی ۳۳) ... مگر این دلنواز نیست؟ کائوتسکی با عقل از این قبیل ملاکین و سرمایه دارانی، که آزاده‌ی اکثریت ستم کشان را به حساب می‌آورند، در تاریخ بسیار دیده و به طور کلی از روی مشاهدات زندگی واقعی خیلی خوب آن‌ها را می‌شناسد. کائوتسکی با عقل مصرانه روی نظریه‌ی «اپوزیسیون» یعنی نظریه‌ی مبارزه‌ی داخلی پارلمانی ایستادگی می‌کند. او عیناً همین طور هم می‌نویسد: «اپوزیسیون» (صفحه‌ی ۳۴ و در بسیاری صفحات دیگر).

ای مورخ و سیاست مدار دانش مند! چه خوب بود اگر شما می‌دانستید که «اپوزیسیون» مفهوم مبارزه‌ی صلح آمیز و فقط پارلمانی، یعنی مفهومی است مربوط به وضع غیر انقلابی، مربوط به دورانی که انقلاب وجود ندارد. در انقلاب سر و کار ما با دشمن بی رحم در جنگ داخلی است و هیچ گونه ضجه و زاری مرتجعانه‌ی خرده بورژوازی که همانند کائوتسکی از چنین جنگی هراس دارد، این واقعیت را تغییر نخواهد داد. به مسایل جنگ داخلی بی‌امانی که در آن بورژوازی به هر گونه جنایتی دست می‌زند (نمونه‌ی ورسایی‌ها و بند و بست آن‌ها با بیسمارک به هر فردی که به تاریخ مانند پتروشکای گوگول (۲۷۲) نمی‌نگرد، چیزها می‌آموزد) و دولت‌های خارجی را به کمک می‌طلبد و به اتفاق آنان

علیه انقلاب به دسیسه می پردازد _ از نظرگاه «اپوزیسیون» نگریستن _ مضحک است. پرولتاریای انقلابی باید نظیر کائوتسکی، «مشاور امور آشفته فکری»، دیده‌ی بصیرت خود را کور کند و به بورژوازی، که عصیان‌های ضد انقلابی دوتف، کراستف، و چک‌ها را برپا می‌کنند و به خراب کاران میلیون‌ها می‌پردازد، به عنوان «اپوزیسیون» قانونی بنگرد. چه اندیشه‌ی ژرفی!

کائوتسکی فقط به جنبه‌ی صوری قضایی مطلب علاقمند است، به قسمی که با خواندن استدلال‌ات او درباره‌ی قانون اساسی شوروی بی اختیار سخنان بیل بیاد می‌آید که می‌گوید: «حقوق دانان افراد سراپا مرتجعی هستند». کائوتسکی می‌نویسد: "در واقعیت امر تنها سرمایه داران را نمی‌توان از حقوق خود محروم ساخت. سرمایه دار از نظر حقوقی کیست؟ آیا صاحب دارایی است؟ حتی در کشوری نظیر آلمان که در راه پیش رفت اقتصادی بسی فرا رفته است و پرولتاریای آن این قدر کثیرالعده است، استقرار جمهوری شوروی توده‌های بسیاری را از حقوق سیاسی محروم می‌ساخت. در سال ۱۹۰۷ در امپراطوری آلمان، تعداد کسانی که در سه رشته‌ی بزرگ کشاورزی، صنعت و بازرگانی به کسب مشغول بودند با خانواده‌های‌شان عبارت بود از ۳۵ میلیون نفر کارمند و کارگر مزدور و ۱۷ میلیون نفر مستقل. بنابراین، حزب در بین کارگران مزدور می‌تواند کاملاً اکثریت داشته باشد، ولی در بین اهالی در اقلیت خواهد بود." (صفحه‌ی ۳۳) این یکی از نمونه‌های استدلال کائوتسکی است. خوب، مگر این ندبه و زاری ضد انقلابی یک فرد بورژوا نیست؟ آقای کائوتسکی چرا شما همه‌ی «مستقل‌ها» را جزو افراد محروم از حقوق قلمداد کردید و حال آن که به خوبی می‌دانید اکثریت عظیم دهقانان روس، کارگر مزدور نگاه نمی‌دارند و لذا از حقوق محروم نمی‌گردند؟ مگر این واژگون سازی نیست؟ اقتصاددان دانش مند، چرا شما پیکره‌های مربوط به کار مزدوری در کشاورزی را بر حسب گروه بندی اقتصادیات آن، که به خوبی بر شما معلوم است و در همان آمار سال ۱۹۰۷ آلمان مندرج است، ذکر نکردید؟ چرا شما این آمار آلمانی را که نشان می‌داد عده‌ی استثمارگران چقدر است و نسبت به عده‌ی کل «کشاورزان» تا چه اندازه اندک است، برای کارگران آلمانی، برای خوانندگان رساله‌ی خود، ذکر نمودید؟ زیرا ارتداد شما، شما را به عامل صرف بورژوازی مبدل کرده است.

ملاحظه می‌کنید که سرمایه دار مفهوم قضایی نامعینی است. کائوتسکی طی چند صفحه به «فعال مایشایی» قانون اساسی شوروی می‌تازد. این «دانش مند جدی» به بورژوازی انگلستان اجازه می‌دهد قرن‌ها برای تهیه و تدوین قانون اساسی نوین (نوین نسبت به نظامات قرون وسطا) بورژوایی وقت صرف نماید، ولی این نماینده‌ی علم چاکرانه به ما کارگران و دهقانان روسیه، هیچ مهلتی نمی‌دهد و خواستار آن است که ما طی چند ماه یک قانون اساسی از هر جهت تدقیق شده تدوین نماییم... «فعال مایشایی»! ببینید با چنین سرزنشی چه ژرفایی از رذیلانه‌ترین چاکری در آستان بورژوازی و خشک مغزانه‌ترین فضل فروشی‌ها آشکار می‌گردد. وقتی حقوقدان‌های سراپا بورژوا و اکثراً مرتجع کشورهای سرمایه داری طی قرن‌ها یا ده‌ها سال جزئی‌ترین مقررات را تدوین می‌کردند و ده‌ها و صدها جلد کتاب درباره‌ی قوانین و توضیح قوانینی می‌نوشتند که کارگر را مورد تضییق قرار می‌داد و دست و پای تهی دست را در قید می‌گذاشت و از هر فرد ساده‌ی زحمت کشی از میان خلق هزاران ایراد می‌گرفت و هزاران محظور در برابر وی قرار می‌داد، آری در چنین مواردی لیبرال‌های بورژوا و آقای کائوتسکی هیچ‌گونه «فعال مایشایی» مشاهده نمی‌کنند! این جا «نظم» و «قانون» حکم فرماست! این جا همه چیز درباره‌ی این که چگونه می‌توان از تهی دست «رمق کشید»، سنجیده و به ثبت رسیده است! این جا هزاران وکیل مدافع بورژوا و منصب دار (کائوتسکی درباره‌ی آن‌ها اصولاً سکوت اختیار می‌کند و لابد علتش این است که مارکس برای درهم شکستن ماشین بوروکراسی اهمیت عظیمی قائل بوده است...) وجود دارد که می‌توانند قوانین را چنان تفسیر نمایند که کارگر و دهقان میانه حال هیچ‌گاه نتواند از حصار سیم خاردار این قوانین رخنه‌ای به خارج بیابد. این «فعال مایشایی» بورژوازی نیست، این دیکتاتوری استثمارگران آزمند و پلیدی که از خون خلق سیراب شده‌اند، نیست، حاشا و کلا این «دموکراسی خالصی» است که روز بروز خالص‌تر و خالص‌تر می‌شود. ولی هنگامی که زحمت کشان و طبقات استثمار شونده‌ای که در اثر جنگ امپریالیستی، رابطه‌ی‌شان با برادران خارجی خود قطع شده بود، برای نخستین بار در تاریخ شوراهای خود را تشکیل دادند و آن توده‌هایی را، که تحت ستم بورژوازی بودند و بورژوازی بر مغز آنان می‌کوفت و تحمیق‌شان می‌نمود، به ساختمان سیاسی دعوت کردند و خود به برپا داشتن دولت نوین پرولتری پرداختند و در بحبوحه‌ی مبارزه‌ی خشماگین و در آتش جنگ داخلی به طرح احکام اساسی مربوط به دولت بدون استثمارگران آغاز نهادند، آن‌گاه تمام دون فطرتان بورژوازی و تمام خیل خون آشامان به

اتفاق کائوتسکی پامنبری خوان خود به جنجال درباره‌ی «فعال مایشایی» پرداختند! واقعا هم این کارگران و دهقانان بی سواد، این «جماعت عوام» از کجا می‌توانند قانون تفسیر کنند؟ این زحمت کشان ساده‌ای که از مشورت‌های وکلای مدافع تحصیل کرده و نویسندگان بورژوا و کائوتسکی‌ها و منصب داران خردمند قدیمی برخوردار نیستند، از کجا می‌توانند حس عدالت داشته باشند؟

آقای کائوتسکی از نطق مورخ ۲۸ آوریل ۱۹۱۸ من این سخنان را نقل قول می‌نماید: «توده‌ها ترتیب و موعد انتخابات را خود معین می‌کنند... و سپس کائوتسکی «دموکرات خالص» از این جا چنین نتیجه‌گیری می‌نماید: "بنابراین از قرار معلوم، مطلب بدین قرار است که هر یک از مجامع انتخاب کنندگان بنا به صلاح دید خود ترتیب انتخابات را تعیین می‌نماید. بدین طریق فعال مایشایی و امکان خلاص نمودن گریبان خود از چنگ عناصر ناسازاپوزیسیون در داخل خود پرولتاریا به حد اعلا می‌رسد." (صفحه‌ی ۳۷)

خوب این با سخنان نویسنده‌ی مزدوری که از طرف سرمایه داران اجیر شده و به هنگام اعتصاب آه و فغان درباره‌ی ستم‌گری توده بر کارگران جدی «مایل به کار کردن» راه می‌اندازد، چه تفاوتی دارد؟ چرا ترتیبی که منصب داران بورژوا در دموکراسی بورژوایی «خالص» برای انتخابات تعیین می‌نمایند، فعال مایشایی نیست؟ چرا حس عدالت در نزد توده‌هایی که به مبارزه علیه استثمارگران دیرین خود برخاسته‌اند و در جریان مبارزه‌ی حیاتی و ممانتی اذهان‌شان روشن می‌شود و خود آبدیده می‌گردند، باید کم‌تر از یکم شت منصب دار و روشن فکر و وکیل مدافعی باشد که با خرافات بورژوایی تربیت شده‌اند؟

کائوتسکی، سوسیالیست حقیقی است و شما حق ندارید نسبت به صداقت این پدر عالی شان خانواده، این پاک دامن‌ترین فرد سوء ظن داشته باشید. او طرف دار آتشین و با ایمان پیروزی کارگران و انقلاب پرولتری است. فقط دلش می‌خواست که روشن فکران چرب زبان خرده بورژوا و فیلیسترها که دیده‌ی بصیرتش ان کور است، ابتدا، قبل از جنبش توده‌ها و قبل از مبارزه‌ی شدید آنان علیه استثمارگران و حتما بدون جنگ داخلی، آیین نامه‌ی معتدل و مرتبی برای تکامل انقلاب تنظیم نمایند...

ایودوشکا گلاولف (۲۷۳) علامه‌ی ما با برآشفتگی اخلاقی عمیقی برای کارگران آلمانی تعریف می‌کند، که در ۱۴ ژوئن سال ۱۹۱۸ کمیته‌ی اجرائیه‌ی مرکزی شوراهای روسیه مقرر داشت که نمایندگان حزب اس ارهای راست و منشویک‌ها از شوراهای اخراج گردند. ایودوشکا کائوتسکی در حالی که سراپا در آتش خشم جوانمردانه می‌سوزد، می‌نویسد: "این اقدام متوجه اشخاص معینی نیست، که مرتکب اعمال معین مستوجب کیفر شده باشند... در قانون اساسی جمهوری شوروی کلمه‌ای هم راجع به مصونیت نمایندگان، یعنی اعضای شوراهای ذکر نشده است. کسانی که در این جا از شوراهای اخراج می‌گردند، افراد معین نبوده، بلکه احزاب معینی هستند." (صفحه‌ی ۳۷)

آری به راستی هم این بس دهشت ناک و عدول تحمل ناپذیری است از دموکراسی خالصی، که ایودوشکا کائوتسکی انقلابی ما طبق قواعد آن انقلاب خواهد کرد. ما بلشویک‌های روس می‌بایست ابتدا به ساوینکف‌ها و شرکا، به لیبردان‌ها (۲۷۴) و پوترسرف‌ها («آکتیویست») و شرکا، وعده‌ی مصونیت بدهیم و سپس یک مجموعه قوانین جزایی به رشته‌ی تحریر درآوریم، که در آن شرکت در جنگ ضد انقلابی واحدهای چکسلواک یا اتحاد با امپریالیست‌های آلمانی در اوکراین یا گرجستان بر ضد کارگران کشور خود «مستوجب کیفر» اعلام گردد و فقط پس از این و بر اساس این مجموعه قوانین جزایی، حق داشته باشیم بر وفق «دموکراسی خالص»، «افراد معینی» را از شوراهای اخراج نماییم. این موضوع به خودی خود واضح است، که چکسلواک‌ها که توسط ساوینکف‌ها، پوترسرف‌ها و لیبردان‌ها (یا به کمک تبلیغات آنان) از سرمایه داران انگلیس و فرانسه پول می‌گیرند و به همین سان هم کراسنرف‌ها که به کمک منشویک‌های اوکراین و تفلیس از آلمان‌ها مهمات گرفته‌اند، مطیع و آرام سر جای خود می‌نشینند و تا زمانی که ما برایشان یک مجموعه قوانین جزایی صحیح تدوین نماییم، به عنوان دموکرات‌های صد در صد خالص به ایفای نقش «اپوزیسیون» اکتفا می‌ورزند...

این موضوع نیز که قانون اساسی شوروی حق انتخاب را از کسانی که «به منظور تحصیل سود، کارگر مزدور نگاه می‌دارند»، سلب می‌نماید، به همین اندازه در کائوتسکی خشم اخلاقی شدید تولید می‌کند. او می‌نویسد: «کسی که در خانه کار می‌کند یا کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد، زندگی و احساساتش کاملا پرولتریست، ولی از حق انتخاب محروم است.» (صفحه‌ی ۳۶)

چه عدولی از «دموکراسی خالص»! چه بی عدالتی شدید! حقیقت این است که تاکنون همه‌ی مارکسیست‌ها بر آن بوده‌اند و به وسیله‌ی هزاران فاکت ثابت کرده‌اند که کارفرمایان کوچک بی وجدان‌ترین و حریص‌ترین استثمارکننده‌ی کارگران مزدور هستند، ولی بدیهی است که ابودوشکا کائوتسکی طبقه‌ی کارفرمایان کوچک را در نظر نگرفته (و اصولاً چه کسی این تئوری مضر مبارزه‌ی طبقاتی را اختراع کرد؟)، بلکه افراد جداگانه و استثمارگرانی را در نظر می‌گیرد که «زندگی و احساسات‌شان کاملاً پرولتریست». «آگنس صرفه جوی» مشهوری، که می‌پنداشتند مدت‌هاست مرده است، در پرتو قلم کائوتسکی دوباره زنده شده است. این آگنس صرفه جوی را ده سال قبل دموکرات «خالص» اوژن ریختر بورژوا اختراع کرد و وارد ادبیات آلمان نمود. او پیش بینی می‌کرد، که دیکتاتوری پرولتاریا و ضبط سرمایه‌ی استثمارگران بلایای ناشنوده‌ای ببار خواهد آورد و با قیافه‌ی معصومانه‌ای می‌پرسید که آخر از نظر قضایی سرمایه دار کیست و به عنوان نمونه، دوزنده‌ی تهی دست صرفه جویی («آگنس صرفه جوی») را در نظر می‌گرفت که «دیکتاتورهای» بدخوی «پرولتاریا» آخرین دار و ندارش را ضبط کرده‌اند. زمانی بود که تمام سوسیال دموکراسی آلمان این «آگنس صرفه جوی» اوژن ریختر دموکرات خالص را به باد استهزا می‌گرفت. ولی این مربوط به گذشته‌ی دور بود، مربوط به آن گذشته‌ی دوری که هنوز بیل در قید حیات بود و آشکار و صریح حقیقت را می‌گفت و اظهار می‌داشت که آری در حزب ما ناسیونال-لیبرال‌ها (۲۷۵) بسیارند، این مربوط به آن گذشته‌ی دوری است که کائوتسکی هنوز راه ارتداد در پیش نگرفته بود. اکنون «آگنس صرفه جوی» در وجود «کارفرمای کوچکی که یک شاگرد دارد و زندگی و احساساتش کاملاً پرولتریست»، دوباره زنده شده است. بلشویک‌های بدخوی او را می‌آزارند و حق انتخاب را از وی سلب می‌کنند. راست است که، چنان چه خود کائوتسکی می‌گوید، «هر جلسه‌ی انتخاباتی» در جمهوری شوروی می‌تواند استادکار تهی دستی را که فرضاً با کارخانه‌ی معینی مربوط است، چنان چه استثنائاً استثمارگر نباشد و واقعا «زندگی و احساساتش کاملاً پرولتری باشد»، به خود راه دهد. ولی مگر می‌توان به معلومات زندگی و حس عدالت جلسه‌ی بی سر و سامان کارگران ساده‌ی کارخانه که بدون آیین نامه کار می‌کنند (اوه، وامصیبتا!)، امید بست؟ مگر روشن نیست که واگذاری حق انتخاب به تمام استثمارگران، به تمام کسانی که کارگر مزدور اجیر می‌کنند، بهتر از آن است که خود را در معرض این خطر قرار دهیم که «آگنس صرفه جوی» و استادکاری که زندگی و «احساساتش پرولتریست» مورد آزار کارگران قرار گیرند؟ بگذار دون فطرتان منفوری که راه ارتداد در پیش گرفته‌اند، و بورژوازی و سوسیال شوینیست‌ها به آنان تهنیت می‌گویند (۴)، بر قانون اساسی شوروی ما به سبب آن که حق انتخاب را از استثمارگران سلب می‌نماید، بتازند. این خو بست، زیرا جدایی کارگران انقلابی اروپا را از شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، از رنودل‌ها و لونگه‌ها، از هندرسون‌ها و رامزی ماکدونالدها، از این پیشوایان قدیمی و خائنین قدیمی سوسیالیسم، تسریع و عمیق می‌نماید.

توده‌های طبقات ستم کش و پیشوایان آگاه و پاک دامنی که از بین پرولترهای انقلابی برخاسته‌اند، یا ما خواهند بود. کافی است این پرولترها و این توده‌ها را با قانون اساسی شوروی خود آشنا کنیم، تا فوراً بگویند: کسان حقیقی ما آن جا هستند، حزب کارگری حقیقی ما و دولت حقیقی کارگری ما آن جاست. زیرا این دولت، بر خلاف تمام پیشوایان نام برده که ما را فریب می‌دادند، کارگران را با یاهه سرایی درباره‌ی رفرم فریب نمی‌دهد، بلکه جدا علیه استثمارگران مبارزه می‌کند، انقلاب را جدا عملی می‌سازد و در راه رهایی کامل کارگران عملاً پیکار می‌کند.

اگر استثمارگران پس از «پراتیک» یک ساله‌ی شوراها از طرف شوراها از حق انتخاب محروم شده‌اند، معنایش آن است که این شوراها واقعا سازمان توده‌های ستم کش‌اند، نه سازمان سوسیال امپریالیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها که خود را به بورژوازی فروخته‌اند. اگر این شوراها حق انتخاب را از استثمارگران سلب کرده‌اند، معنایش آن است که شوراها ارگان‌های سازش کاری خرده بورژوازی با سرمایه داران و ارگان‌های یاهه سرایی پارلمانی (کائوتسکی‌ها، لونگه‌ها و ماکدونالدها) نبوده، بلکه ارگان‌های پرولتاریای واقعا انقلابی هستند که علیه استثمارگران به مبارزه‌ی حیات و ممات مشغول است. چند روز پیش (امروز ۳۰ اکتبر است)، یکی از رفقای بسیار مطلع از برلین به من نوشت که: «این جا تقریباً کسی از رساله‌ی کائوتسکی خبر ندارد». من می‌خواهم به سفرای خودمان در آلمان و سوئیس توصیه کنم، که برای خرید این کتاب و پخش مجانی آن بین کارگران آگاه از صرف هزارها روبل دریغ نکنند، تا آن سوسیال دموکراسی «اروپایی» - بخوان: امپریالیستی و رفرمیستی - را که مدت‌هاست به «لاشه‌ی متعفن» بدل شده است، لجن مال سازند.

* * *

آقای کائوتسکی در پایان کتاب خود، در صفحه‌ی ۶۱ و ۶۳، سخت می‌نالد از این که «تئوری جدید» (او بلشویسم را

چنین می‌نامد، زیرا می‌ترسد به تحلیلی که مارکس و انگلس از کمون پاریس نموده‌اند، دست بزنند) «حتا در بین دموکراسی‌های قدیمی نظیر سوئیس هم طرف دارانی پیدا می‌کند». این برای کائوتسکی «نامفهوم است»، که «سوسیال دموکرات‌های آلمانی این تئوری را می‌پذیرند». خیر، این کاملاً مفهومی است، زیرا پس از درس‌های جدی جنگ، هم شایدمان‌ها و هم کائوتسکی‌ها دارند برای توده‌های انقلابی نفرت انگیز می‌شوند.

کائوتسکی می‌نویسد: «ما» همیشه طرف دار دموکراسی بوده‌ایم، چطور می‌شود که ناگهان خودمان از آن استنکاف ورزیم! «ما»، اپورتونیست‌های سوسیال دموکراسی، همیشه مخالف دیکتاتوری پرولتاریا بوده‌ایم و کلب‌ها و شرکا مدت‌ها پیش آشکارا این را اظهار داشته‌اند. کائوتسکی این را می‌داند و بیهوده تصور می‌کند که می‌تواند واقعیت عیان «بازگشت خود به آغوش» برنشتین‌ها و کلب‌ها را از خوانندگان مکتوم دارد.

«ما» مارکسیست‌های انقلابی، هرگز از دموکراسی «خالص» (بورژوازی) برای خود بت نساخته‌ایم. پلخانف چنان که می‌دانیم در سال ۱۹۰۳ مارکسیست انقلابی بود (قبل از چرخش اسف انگیز وی، که او را به موقعیت شایدمان روسی دچار ساخت). وی در آن زمان در کنگره‌ی حزب، که برنامه را تصویب می‌کرد، گفت که پرولتاریا هنگام انقلاب در صورت ضرورت، حق انتخاب را از سرمایه‌داران سلب خواهد کرد و هر پارلمانی را، چنان چه ضد انقلابی از کار در آید، بر هم خواهد زد. این که نظریه‌ی مزبور یگانه نظریه‌ای است که با مارکسیسم وفق می‌دهد، موضوعی است که هر کسی می‌تواند لااقل آن را در اظهاراتی که فوقاً من از مارکس و انگلس نقل نموده‌ام، مشاهده نماید. این موضوع به عیان از تمام مبانی مارکسیسم ناشی می‌شود.

«ما» مارکسیست‌های انقلابی به مردم از آن حرف‌ها نمی‌زدیم، که مورد پسند کائوتسکیست‌های کلیه‌ی ملل، یعنی کسانی بود که بدان وسیله در آستان بورژوازی چاکری می‌نمودند و خود را با پارلمانتاریسم بورژوازی دم ساز می‌کردند و خصلت بورژوازی دموکراسی معاصر را مسکوت می‌گذاشتند و فقط توسعه‌ی آن و تکمیل نهایی آن را خواستار بودند. «ما» به بورژوازی می‌گفتیم: شما استثمارگر و سالوس هستید، از دموکراسی دم می‌زنید و در عین حال در هر گام هزاران مانع در سر راه شرکت توده‌های ستم‌کش در سیاست ایجاد می‌کنید. ما حرف شما را مدرک قرار می‌دهیم و به خاطر منافع این توده‌ها، توسعه‌ی دموکراسی بورژوازی شما را طلب می‌کنیم، تا توده‌ها را برای انقلاب به منظور سرنگون ساختن شما استثمارگران آماده‌سازیم. و اگر شما استثمارگران در صدد مقاومت در برابر انقلاب پرولتری ما بیفتید، ما شما را بیرحمانه سرکوب خواهیم ساخت، شما را از حقوق محروم خواهیم نمود، و از این گذشته: به شما نان نخواهیم داد؛ زیرا در جمهوری پرولتری ما استثمارگران از حقوق و از آتش و آب محروم خواهند بود؛ زیرا ما جدا سوسیالیست هستیم نه به شیوه‌ی شایدمان و کائوتسکی. این است آن چه که «ما» مارکسیست‌های انقلابی می‌گفتیم و خواهیم گفت و بدین جهت است، که توده‌های ستم‌کش طرف دار ما و با ما خواهند بود، ولی شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها در زیاله دان مرتدین جای خواهند گرفت.

معنای انترناسیونالیسم چیست؟

کائوتسکی با اعتقاد تمام خود را انترناسیونالیست می‌شمارد و می‌نامد. شایدمان‌ها را او «سوسیالیست‌های دولتی» می‌خواند. کائوتسکی ضمن دفاع از منشویک‌ها (او صریحاً نمی‌گوید که با آن‌ها هم بستگی دارد، ولی تماماً نظریات آن‌ها را عملی می‌سازد)، با وضوح شگرفی نشان داد که «انترناسیونالیسم» او از چه قماش است. و چون کائوتسکی تنها نبوده، بلکه نماینده‌ی جریان‌ی است که به طور ناگزیر در شرایط انترناسیونال دوم پدید آمده است (لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، نوبس و گریم، گرابر و نن در سوئیس، رامزی ماکدونالد در انگلستان و غیره)، لذا مکث بر روی «انترناسیونالیسم» کائوتسکی آموزنده است. کائوتسکی ضمن تکیه روی این موضوع که منشویک‌ها هم در سیمروالد شرکت داشته‌اند (بی شک این گواهی نامه‌ای است ولی... گواهی نامه‌ی پوسیده)، نظریات منشویک‌ها را که خود با آن موافقت دارد، به طرز زیر توصیف می‌کند:

... "منشویک‌ها خواستار صلح همگانی بودند. آن‌ها خواستار آن بودند، که همه‌ی محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را بپذیرند. بر وفق این نظریه، تا زمانی که این هدف حاصل نیامده است، ارتش روس می‌بایست در حالت آمادگی جنگی باشد. ولی بلشویک‌ها طلب می‌کردند، که به هر قیمتی شده صلح فوری منعقد گردد. آن‌ها حاضر بودند در صورت لزوم صلح جداگانه‌ای منعقد گردد و با تشدید بی نظمی ارتش که بدون آن هم بی نظمی شدیدی بود،

می‌کوشیدند به زور آن را بچنگ آورند." (صفحه ۲۷)

به عقیده‌ی کائوتسکی، بلشویک‌ها می‌بایست قدرت را به دست نگیرند و به مجلس موسسان قناعت ورزند. بنابراین، انترناسیونالیسم کائوتسکی و منشویک‌ها عبارت از آن است که: از دولت امپریالیستی بورژوازی، مطالبه‌ی رفرم شود، ولی از آن کماکان پشتیبانی به عمل آید و مادام که تمام محاربین شعار بدون الحاق طلبی و غرامات را نپذیرفته‌اند به پشتیبانی از جنگی که به دست این دولت انجام می‌شود، ادامه داده شود. چنین نظریه‌ای را هم توراتی و هم کائوتسکیست‌ها (هاآزه و غیره) و هم لونگه و شرکا به کرات ابراز داشته و اظهار نموده‌اند، که ما طرف دار «دفاع از میهن» هستیم. از نظر تئوریک، این موضوع به معنای ناتوانی کامل جدا شدن از سوسیال‌شونیست‌ها و آشفته فکری کامل در مساله‌ی دفاع از میهن است. از نظر سیاسی این موضوع به معنای جا زدن ناسیونالیسم خرده بورژوازی به عوض انترناسیونالیسم و پیوستن به رفرمیسم و دست کشیدن از انقلاب است.

از نظر پرولتاریا تصدیق «دفاع از میهن»، به معنای موجه ساختن جنگ کنونی و تصدیق مشروع بودن آنست. و چون جنگ، اعم از این که نیروهای خصم در لحظه‌ی فعلی در هر کجا، خواه در کشور من و خواه در کشور بیگانه باشد، کماکان یک جنگ امپریالیستی باقی می‌ماند (خواه در شرایط سلطنت و خواه در شرایط جمهوری)، لذا تصدیق دفاع از میهن عملا در حکم پشتیبانی از بورژوازی امپریالیستی غارت‌گر و خیانت به سوسیالیسم است. در روسیه، در دوران کرنسکی، یعنی در دوران جمهوری بورژوادموکراتیک، نیز جنگ کماکان امپریالیستی باقی مانده بود؛ زیرا اداره‌ی آن در دست بورژوازی بود، که طبقه‌ی حاکمه محسوب می‌شد (و جنگ هم «ادامه سیاست» است). بارزترین مظهر خصلت امپریالیستی جنگ، قراردادهای سری مربوط به تقسیم جهان و غارت کشورهای دیگر بود که تزار سابق با سرمایه داران انگلیس و فرانسه منعقد نموده بود.

منشویک‌ها که چنین جنگی را جنگ تدافعی یا انقلابی می‌نامیدند، به طرز پلیدی خلق را می‌فریفتند و کائوتسکی که سیاست منشویک‌ها را تایید می‌نماید، فریب خلق را تایید می‌کند، نقش خرده بورژواهایی را تایید می‌کند که با اغوای کارگران و بستن دست و پای آنان به ارابه‌ی امپریالیست‌ها به سرمایه خدمت می‌کردند. کائوتسکی از سیاست خرده بورژوآمآبانه و فیلیسترمنشانه‌ی نمونه واری پیروی می‌نماید و خیال می‌کند (و این خیال پوچ را به توده‌ها تلقین می‌نماید) که گویا با شعار دادن موضوع تغییر می‌کند. تمام تاریخ دموکراسی بورژوازی این توهم را فاش می‌سازد: دموکرات‌های بورژوا برای فریب خلق همواره هر گونه «شعاری» را که خواسته باشید، داده‌اند و همواره هم خواهند داد. ولی مطلب در این است که صادقانه بودن آنان تحقیق گردد، گفتار با کردار مقابله شود و به عبارت پردازی ایده آلیستی یا شیادانه قناعت نگردد، بلکه واقعیت طبقاتی مورد تفحص قرار گیرد. جنگ امپریالیستی خصلت امپریالیستی خود را آن وقت از دست نمی‌دهد، که شیادان یا عبارت پردازان و یا فیلیسترهای خرده بورژوا یک «شعار» مذاق شیرین کن بدهند، بلکه تنها زمانی این خصلت را از دست می‌دهد که طبقه‌ای که جنگ امپریالیستی به دست وی انجام می‌شود و به وسیله‌ی میلیون‌ها رشته (و چه بسا طناب) اقتصادی به این جنگ وابسته است، عملا سرنگون شود و حکومت طبقه‌ی واقعا انقلابی یعنی پرولتاریا جایگزین حکومت وی گردد. جز این، راه خلاص دیگری از جنگ امپریالیستی و ایضا از صلح امپریالیستی غارت‌گرانه وجود ندارد.

کائوتسکی با تایید سیاست خارجی منشویک‌ها و اعلام آن به عنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالیدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیستی را نشان می‌دهد (بیهوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد (۲۷۶) فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این مهم‌ترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی می‌پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه می‌کند، ولی خرده بورژوازی در راه «تکمیل» رفرمیستی امپریالیسم و در راه دم ساز شدن با آن در عین تبعیت از آن. هنگامی که کائوتسکی هنوز مارکسیست بود، مثلاً در سال ۱۹۰۹ که رساله‌ی «راه رسیدن به قدرت» را می‌نوشت، به ویژه از اندیشه‌ی ناگزیری انقلاب ناشی از جنگ دفاع می‌کرد و از نزدیک شدن عصر انقلاب‌ها سخن می‌گفت. بیانیه‌ی بال (۲۷۷) سال ۱۹۱۲، مستقیماً و صریحاً از انقلاب پرولتری ناشی از همان جنگ امپریالیستی بین گروه بندی آلمان و گروه بندی انگلستان سخن می‌گوید، که نائره‌اش در سال ۱۹۱۴ برافروخته شد. در سال ۱۹۱۸ هم که انقلاب‌های ناشی از جنگ آغاز گردید، کائوتسکی به جای آن که ناگزیری آن‌ها را توضیح دهد، به جای آن که درباره‌ی یک تاکتیک انقلابی و وسایل و شیوه‌های تدارک انقلاب دقیقاً

بیانید و در آن خوض و غور نماید، تاکتیک رفرمیستی منشویک‌ها را انترناسیونالیسم نامید. مگر این ارتداد نیست؟ کائوتسکی منشویک‌ها را به خاطر آن که روی حفظ آمادگی جنگی ارتش اصرار می‌ورزیدند، می‌ستاید و بلشویک‌ها را به خاطر آن که «بی‌نظمی ارتش» را – که بدون آن هم شدید بود – شدت می‌دادند، تقبیح می‌نماید. معنای این سخن، ستودن رفرمیسم و تبعیت از بورژوازی امپریالیستی و تقبیح انقلاب و دست کشیدن از آن است. زیرا حفظ آمادگی جنگی در دوران کرنسکی، معنایش این بود که ارتش با فرماندهی بورژوایی آن (ولو این که جمهوری خواه باشد) حفظ گردد و چنین هم بود. همه می‌دانیم، و جریان حوادث هم به عیان تایید کرد، که این ارتش جمهوری خواه کورنیلفی را به واسطه وجود کادر فرماندهی کورنیلفی حفظ می‌کرد. افسران بورژوازی نمی‌توانستند کورنیلوویست نباشند و نمی‌توانستند بسوی امپریالیسم و سرکوب قهری پرولتاریا کشش نداشته باشند. باقی گذاردن تمام مبانی جنگی امپریالیستی و تمام مبانی دیکتاتوری بورژوایی به شیوه‌ی سابق، ترمیم جزئیات و رنگ آمیزی چیزهای پوچ («رفرم»)، اینست آن چه که تاکتیک منشویکی عملاً بدان خلاصه می‌شد.

بالعکس، بدون ایجاد «بی‌نظمی» در ارتش هیچ انقلاب کبیری کار خود را از پیش نبرده و نمی‌تواند از پیش ببرد. زیرا ارتش متحجرت‌ترین آلت پشتیبانی از نظام کهنه، سفت و سخت‌ترین تکیه گاه انضباط بورژوایی و پشتیبانی سلطه‌ی سرمایه و وسیله‌ی حفظ و تربیت روح انقیاد برده وار در زحمت کشان و تابع نمودن آنان به این سلطه است. ضد انقلاب هیچ گاه وجود کارگران مسلح را در کنار ارتش تحمل نکرده و نمی‌تواند تحمل کند. انگلس می‌نویسد: در فرانسه پس از هر انقلاب کارگران مسلح بوده‌اند: «بدین جهت نخستین اصل مسلم برای بورژواهایی که بر مسند قدرت قرار داشتند، خلع سلاح کارگران بوده است». کارگران مسلح، هسته‌ی ارتش نویین و سلول تشکیلاتی نظام اجتماعی نویین بودند. درهم کوفتن این سلول و جلوگیری از نمو آن، نخستین اصل مسلم بورژوازی بوده است. نخستین اصل مسلم هر انقلاب پیروزمند، که مارکس و انگلس به کرات خاطر نشان ساخته‌اند، عبارت بوده است از: درهم شکستن ارتش سابق، انحلال آن و تعویض آن با ارتش نویین. طبقه‌ی اجتماعی نویین هنگام قیام برای به دست آوردن سلطه هرگز نمی‌توانست و اکنون هم نمی‌تواند به نحو دیگری به این سلطه نایل آید و آن را تحکیم نماید؛ مگر از این راه که ارتش سابق را کاملاً درهم شکند (خرده بورژواهای مرتجع یا صرفاً ترسو در این مورد فریاد می‌کشند که این «بی‌نظمی» است)؛ مگر از این راه که بدون هیچ گونه ارتش، دوران بس دشوار و بس دردناکی را بگذرانند (انقلاب کبیر فرانسه هم این دوران دردناک را گذراند)؛ مگر از این راه که بتدریج و در جریان یک جنگ داخلی دشوار، ارتش نویین، انضباط نویین و سازمان جنگی نویین برای طبقه‌ی نویین به وجود آورد. کائوتسکی مورخ سابقاً این را می‌فهمید. کائوتسکی مرتد این را فراموش کرده است.

وقتی کائوتسکی تاکتیک منشویک‌ها را در انقلاب روس تصدیق می‌نماید، دیگر چه حقی دارد شایدمان‌ها را «سوسیالیست‌های دولتی» بنامد؟ منشویک‌ها هم با پشتیبانی از کرنسکی و شرکت در کابینه‌ی او به همین سان سوسیالیست‌های دولتی بودند. کافیسست کائوتسکی همین قدر مساله‌ی طبقه‌ی حاکمه‌ای را که جنگ امپریالیستی به دست وی انجام می‌شد، مطرح سازد، تا به هیچ وجه نتواند از این نتیجه گیری شانه خالی کند. ولی کائوتسکی از طرح مساله‌ی طبقه‌ی حاکمه اجتناب دارد، مساله‌ای که طرحش برای مارکسیست حتمی است، زیرا همین که چنین مساله‌ای طرح شد، مرتد رسوا می‌گردد.

کائوتسکیست‌ها در آلمان، طرفداران لونگه در فرانسه، توراتی و شرکا در ایتالیا، چنین استدلال می‌نمایند: سوسیالیسم برابری و آزادی ملل و حق آنان را در تعیین سرنوشت خویش در نظر دارد؛ بدین جهت هنگامی که به کشور ما هجوم آور می‌شوند یا هنگامی که نیروهای خصم به سرزمین ما تهاجم نمودند، سوسیالیست‌ها حق دارند و موظفند از میهن دفاع کنند. ولی این استدلال از نظر تئوریک یا ریشخند کامل سوسیالیسم است و یا نیرنگ شیادانه و از نظر پراتیک – سیاسی هم مطابق است با استدلال موژیک به کلی نادانی که حتا فکر خصلت اجتماعی و طبقاتی جنگ و وظایف حزب انقلابی در دوران جنگ ارتجاعی را به خاطر خود خظور هم نمی‌تواند بدهد.

سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است. این مطلب، بلاتردید است. ولی سوسیالیسم اصولاً با اعمال قهر بر ضد افراد مخالف است. معهذاً به جز آنارشویست‌های مسیحی و تولستویست‌ها هیچ کس از این جا چنین نتیجه نگرفته است، که سوسیالیسم با اعمال قهر انقلابی مخالف است. پس صحبت از «اعمال قهر» به طور کلی، یعنی بدون تحلیل شرایطی که اعمال قهر ارتجاعی را از انقلابی متمایز می‌سازد، معنایش تنزل تا مرحله‌ی خرده بورژوایی است که از انقلاب دست کشیده باشد یا این که معنایش این است که انسان با توسل به سفسطه، خود و دیگران را فریب دهد.

عین همین مطلب درباره‌ی اعمال قهر نسبت به ملل صدق می‌کند. هر جنگی عبارتست از اعمال قهر نسبت به ملل، ولی این امر مانع آن نمی‌شود که سوسیالیست‌ها طرف دار جنگ انقلابی باشند. خصلت طبقاتی جنگ، اینست آن مسالهی اساسی که در برابر فرد سوسیالیست (چنانچه مرتد نباشد) قرار دارد. جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴-۱۹۱۸ جنگی است بین دو گروه بندی بورژوازی امپریالیست به خاطر تقسیم جهان، به خاطر تقسیم غنایم، به خاطر غارت و اختناق ملل کوچک و ضعیف. بیانیه‌ی سال ۱۹۱۲ بال، جنگ را چنین ارزیابی نمود و واقعیات نیز این ارزیابی را تایید نموده‌اند. کسی که از این نظریه درباره‌ی جنگ عدول می‌ورزد، سوسیالیست نیست.

اگر یک آلمانی در دوره‌ی ویلهلم یا یک فرانسوی در دوره‌ی کلمانسو بگوید: من حق دارم و موظفم به عنوان یک سوسیالیست در صورت تهاجم خصم به کشورم از میهن خود دفاع نمایم، چنین استدلالی، استدلال فرد سوسیالیست، انترناسیونالیست و پرولتر انقلابی نبوده، بلکه استدلال یک ناسیونالیست خرده بورژوا است. زیرا در این استدلال، مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی کارگر بر ضد سرمایه و ارزیابی تمامی جنگ من حیث المجموع از نقطه نظر بورژوازی جهانی و پرولتاریای جهانی مفقود می‌گردد، یعنی انترناسیونالیسم مفقود می‌گردد و ناسیونالیسم بی مقدار و زبر و زمخت بر جای می‌ماند. کشور مرا می‌آزارند، چیزهای دیگر به من مربوط نیست، این است خلاصه‌ی کلام این استدلال و این است محدودیت خرده بورژوا ناسیونالیستی آن. این بدان ماند که کسی در مورد اعمال قهر نسبت به فرد واحد چنین استدلال نماید: سوسیالیسم با اعمال قهر مخالف است، بدین جهت بهتر است که من راه خیانت را در پیش گیرم و به زندان نیفتم. آن فرانسوی، آلمانی یا ایتالیایی که می‌گوید: سوسیالیسم با اعمال قهر نسبت به ملل مخالف است و بنابراین وقتی دشمن به خاک کشور من هجوم آورد، دفاع خواهم کرد، به سوسیالیسم و انترناسیونالیسم خیانت می‌ورزد. زیرا این شخص فقط «کشور» خود را می‌بیند و بورژوازی «خود» را مافوق همه چیز قرار می‌دهد، در حالی که راجع به روابط بین‌المللی که جنگ را امپریالیستی می‌کند و بورژوازی وی را به حلقه‌ای از زنجیر غارت امپریالیستی بدل می‌سازد، نمی‌اندیشد. تمام خرده بورژواها و تمام موژیک‌های کودن و نادان درست همان طوری استدلال می‌کنند، که مرتدینی از قبیل کائوتسکیست‌ها، طرف داران لونگه و توراتی و شرکا استدلال می‌نمایند و آن چنین است: در کشور من دشمن هست، دیگر مرا با هیچ چیز کاری نیست. (۵)

سوسیالیست، پرولتر انقلابی و انترناسیونالیست طور دیگری استدلال می‌کند: خصلت جنگ (آیا این جنگ ارتجاعی است یا انقلابی) منوط بدان نیست، که چه کسی هجوم آورده و «دشمن» در کشور چه کسی قرار دارد، بلکه منوط بدان است که چه طبقه‌ای اداره‌ی امور جنگ را به دست دارد و چه سیاستی به وسیله‌ی این جنگ ادامه داده می‌شود. اگر این جنگ یک جنگ ارتجاعی امپریالیستی است، یعنی به دست دو گروه بندی جهانی بورژوازی مرتجع امپریالیست جبار و غارت گر اداره می‌شود، آن گاه هر بورژوازی (حتا بورژوازی کشور کوچک) به شریک غارت گری تبدیل می‌شود؛ و وظیفه‌ی من، وظیفه‌ی نماینده‌ی پرولتاریای انقلابی عبارتست از آماده نمودن انقلاب جهانی پرولتری، که راه نجات منحصر به فردیست از دهشت‌های کشتار جهانی. استدلال من نباید از نقطه نظر کشور «خود» باشد (زیرا این استدلال یک کودن بی مقدار و خرده بورژوازی ناسیونالیستی است که نمی‌فهمد عروسکی است در دست بورژوازی امپریالیست)، بلکه باید از نقطه نظر شرکت من در تدارک، در تبلیغات و در نزدیک ساختن انقلاب جهانی پرولتری باشد.

اینست معنای انترناسیونالیسم و اینست وظیفه‌ی انترناسیونالیست، کارگر انقلابی، سوسیالیست واقعی. همین الفبا است، که کائوتسکی مرتد «فراموش کرده است». ارتداد او هنگامی بیش از پیش عیان می‌گردد، که از تایید تاکتیک ناسیونالیست‌های خرده بورژوا (منشویک‌ها در روسیه، طرف داران لونگه در فرانسه، توراتی در ایتالیا، هآزه و شرکا در آلمان) به انتقاد از تاکتیک بلشویکی می‌پردازد. اینک انتقاد مزبور:

«انقلاب بلشویکی بر اساس این فرضیه بناگذاری شده بود، که مبدا انقلاب همگانی اروپا است و ابتکار متهورانه‌ی روسیه پرولترهای سراسر اروپا را به قیام بر می‌انگیزد. با چنین فرضیه‌ای البته علی السویه بود، که صلح جداگانه‌ی روسیه چه شکل‌هایی به خود خواهد گرفت و این صلح چه مصائب و چه خسران ارضی (یا به طور تحت الفظی: چه زیان جسمانی یا معلولیتی) برای خلق روس ببار خواهد آورد و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را به چه سان تفسیر خواهد نمود. آن گاه این موضوع نیز علی السویه بود، که آیا روسیه قادر به دفاع از خود هست یا نه. بر وفق این نظریه، انقلاب اروپا بهترین دفاع از انقلاب روس بشمار می‌رفت و می‌بایست به تمام ملل ساکن سرزمین سابق روسیه حق کامل و حقیقی برای تعیین سرنوشت خویش ارزانی دارد. انقلاب اروپا، که در نتیجه‌ی آن سوسیالیسم در آن جا مستقر می‌گشت

و تحکیم می یافت، می بایست هم چنین وسیله ای برای رفع موانعی گردد، که در روسیه به علت عقب ماندگی اقتصادی کشور در سر راه عملی نمودن تولید سوسیالیستی قرار گرفته است. این ها همه بسیار منطقی و کاملاً مستدل بود، هر آینه فرضیه ی اصلی امکان پذیر می شد، یعنی هر آینه: انقلاب روس حتماً موجب برپا شدن انقلاب اروپا می گشت، ولی اگر چنین امری اتفاق نیفتد، آن گاه تکلیف چیست؟ تاکنون که این فرضیه به تحقق نپیوسته است. و آن وقت اکنون پرولتراها ی اروپا را متهم بدان می نمایند که انقلاب روس را ترک گفته و به آن خیانت ورزیده اند. این اتهام متوجه افراد نامعلومی است، زیرا آخر چه کسی را می توان مسئول رفتار پرولتاریای اروپا نمود؟» (صفحه ی ۲۸)

کائوتسکی در تکمیل این مطالب، به طور خستگی آوری تکرار مینماید که مارکس و انگلس و بیل بارها درباره ی فرا رسیدن انقلابی که انتظار آن را داشتند، اشتباه کردند، ولی هرگز تاکتیک خود را بر «موعده معین» (صفحه ی ۲۹) فرا رسیدن انقلاب مبتنی ننمودند و حال آن که بلشویک ها، به قول او، «به امید انقلاب همگانی اروپا هست و نیست خود را در معرض برد و باخت قرار دادند». ما عمداً این قطعه ی بلند بالا را استنساخ نمودیم، تا به رای العین به خواننده نشان دهیم که کائوتسکی با چه «زبردستی» در مارکسیسم جعل می کند و نظریه ی مبتذل ارتجاعی خرده بورژوازی را جایگزین آن می سازد.

اولاً، نسبت دادن یک سفاهت عیان به مخالف خود و سپس رد آن، شیوه ی افرادی است که چندان عقل درستی ندارند. اگر بلشویک ها تاکتیک خود را بر موعده معین فرا رسیدن انقلاب در کشورهای دیگر مبتنی می ساختند، آن گاه این یک سفاهت بی چون و چرا بود. ولی حزب بلشویک چنین سفاهتی را مرتکب نشد. من در نامه ی خود به کارگران آمریکا (مورخ ۲۰ اوت ۱۹۱۸) صریحاً از این نظریه ی سفیهانه دوری می جویم و می گویم که ما روی فرا رسیدن انقلاب آمریکا حساب می کنیم، ولی نه برای یک موعده معین. من در مباحثه ی خود با اس اراهای چپ و «کمونیست های چپ» (ژانویه - مارس ۱۹۱۸) بارها همان فکر را مبسوطاً بیان داشته ام. کائوتسکی مرتکب یک نیرنگ کوچک... بسیار کوچک شده و انتقاد خود را از بلشویسم مبتنی بر همان نموده است. او تاکتیکی را که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده کمابیش نزدیک - ولی نه در یک موعده معین - حساب می کند، با تاکتیکی که روی فرا رسیدن انقلاب اروپا در یک موعده معین حساب می کند، با هم مخلوط نموده است. یک قلب کوچولو، بسیار کوچولو!

تاکتیک دوم، سفاهت است. تاکتیک اول برای مارکسیست، برای هر پرولترا انقلابی و انترناسیونالیست حتمی است، حتمی است، زیرا تنها این تاکتیک است که از نظر مارکسیستی آن وضع ابژکتیف موجوده در تمام کشورهای اروپا را که در اثر جنگ پدید آمده است، به درستی در نظر می گیرد و تنها این تاکتیک است که به وظایف انترناسیونالیستی پرولتاریا پاسخ می گوید.

کائوتسکی مساله ی عمده ی مربوط به مبانی تاکتیک انقلابی به طور اعم را با مساله ای جزئی درباره ی اشتباهی که ممکن بود انقلابیون بلشویک مرتکب شوند، ولی مرتکب نشوند، خلط نموده و با این عمل بدون دردسر از تاکتیک انقلابی به طور اعم دست کشیده است! او که در سیاست راه ارتداد در پیش گرفته است، در رشته ی تئوری حتماً نمی تواند مساله ی مربوط به مقدمات ابژکتیف تاکتیک انقلابی را مطرح سازد. این جاست که ما به نکته ی دوم می رسیم.

ثانیاً، حساب روی انقلاب اروپا در صورتی برای مارکسیست حتمی است، که وضع انقلابی موجود باشد. این یک اصل ابتدایی مارکسیسم است، که تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی نمی تواند در آن هنگامی که وضع انقلابی موجود است و در آن هنگامی که چنین وضعی وجود ندارد، یک سان باشد.

اگر کائوتسکی این مساله را که برای مارکسیست حتمی است، مطرح می ساخت، می دید که پاسخ حاصله بی شک علیه وی حکم می کند. مدت ها قبل از جنگ، تمام مارکسیست ها و تمام سوسیالیست ها در این نکته موافقت داشتند که جنگ اروپا وضع انقلابی به وجود خواهد آورد. هنگامی که کائوتسکی هنوز مرتد نبود، این نکته را روشن و صریح تصدیق می کرد: خواه در سال ۱۹۰۲ («انقلاب اجتماعی») و خواه در سال ۱۹۰۹ («راه رسیدن به قدرت»). بیانیه ی بال از طرف تمام انترناسیونال دوم این موضوع را تصدیق نمود. بیهوده نیست، که سوسیال شونیست ها و کائوتسکیست های تمام کشورها («مرکزین») یا افرادی که بین انقلابیون و اپورتونیست ها متزلزلند) از اظهارات بیانیه ی بال در این باره مثل آتش جهنم می ترسند!

بنابراین انتظار فرا رسیدن وضع انقلابی در اروپا، هوسناکی بلشویک ها نبود، بلکه عقیده ی عمومی تمام مارکسیست ها بود. اگر کائوتسکی با توسل به عبارت پردازی هایی از قبیل این که گویا بلشویک ها «همیشه به همه توانی اعمال قهر و

اراده ایمان داشته اند»، گریبان خود را از این حقیقت مسلم خلاص می کند، در مقابل آن باید گفت که این ها عبارت پردازی پوچی است که گریز و آن هم گریز ننگین کائوتسکی را از طرح مساله ی مربوط به وضع انقلابی پرده پوشی می نماید. و اما بعد. آیا وضع انقلابی عملاً فرا رسید یا نه؟ این مساله را هم کائوتسکی نتوانست مطرح نماید. بدین مساله فاکت های اقتصادی پاسخ می گوید: گرسنگی و ویرانی که بر اثر جنگ در همه جا به وجود آمده است، دال بر وجود وضع انقلابی است. فاکت های سیاسی نیز بدین مساله پاسخ می گوید: از سال ۱۹۱۵ به بعد دیگر در کلیه ی کشورها پروسه ی انشعاب احزاب سوسیالیست قدیمی پوسیده، پروسه ی دور شدن توده های پرولتاریا از سران سوسیال شونیست و پیوستن آنان به چپ، یعنی به اندیشه ها و روحیات انقلابی و به پیشوایان انقلابی به روشنی آشکار گردید.

پنجم اوت سال ۱۹۱۸، هنگامی که کائوتسکی رساله ی خود را می نوشت، فقط کسی ممکن بود این فاکت ها را نبیند که از انقلاب بترسد و بدان خیانت ورزد. ولی اکنون که پایان اکتبر سال ۱۹۱۸ است، انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپا در برابر انظار همه و به سرعت بسیار در حال رشد است. کائوتسکی «انقلابی»، که مایل است کمافی السابق او را مارکسیست بشمارند، چنان فیلستر کوتاه بینی از کار در آمد، که نظیر فیلیسترهای سال ۱۸۴۷، یعنی همان کسانی که مورد استهزاء مارکس بودند، انقلاب قریب الوقوع را نمی دید!! ما به نکته سوم رسیدیم.

ثالثاً، خصوصیات تاکتیک انقلابی در شرایط وجود وضع انقلابی در اروپا کدامست؟ کائوتسکی پس از این که راه ارتداد در پیش گرفت، از طرح این مساله که برای مارکسیست حتمی است، ترسید. کائوتسکی مانند یک فیلیستر خرده بورژوای تیبیک یا دهقان نادان چنین استدلال می نماید: «انقلاب همگانی اروپا» فرا رسیده است یا نه؟ اگر فرا رسیده است، پس او هم حاضر است انقلابی شود! ما هم از جانب خود می گوئیم، که در چنین صورتی هر دون فطرتی (نظیر آن رذالت پیشگانی که اکنون گاهی خود را به بلشویک های پیروزمند می چسبانند) خود را انقلابی خواهد نامید! اگر فرا رسیده است، پس کائوتسکی از انقلاب روی برمی گرداند! در گفته های کائوتسکی اثری هم از درک این حقیقت وجود ندارد، که انقلابی مارکسیست فرقی با عامی و خرده بورژوا در این است که می تواند ضرورت انقلاب نضج یابنده را به توده های نادان تبلیغ نماید، ناگزیری آن را به ثبوت رساند، نفعی را که برای مردم دارد توضیح دهد و پرولتاریا و تمام زحمت کشان و توده های استثمار شونده را برای آن آماده کند.

کائوتسکی فکر خامی را به بلشویک ها نسبت داده است، حاکی از این که گویا آن ها به امید این که انقلاب اروپا در راس یک موعد معین فرا خواهد رسید، تمام هستی خود را در معرض برد و باخت گذاردند. این فکر خام به ضرر خود کائوتسکی تمام شد، زیرا از گفته ی خود او چنین برآمد که: تاکتیک بلشویک ها در صورتی صحیح بود، که انقلاب اروپا برای ۵ اوت سال ۱۹۱۸ فرا می رسید! درست همین تاریخ را کائوتسکی به عنوان تاریخ نگارش رساله ی خود ذکر می نماید. و هنگامی که چند هفته پس از این ۵ اوت معلوم شد که انقلاب در یک سلسله از کشورهای اروپایی فرا می رسد، آن گاه تمام ارتداد کائوتسکی، تمام جعل او در مارکسیسم، و تمام ناتوانی او در استدلال به شیوه ی انقلابی و حتا در طرح مسایل به شیوه ی انقلابی، با تمام لطف آن بروز نمود!

کائوتسکی می نویسد: «وقتی پرولترهای اروپا را به خیانت متهم می کنند، این اتهام متوجه اشخاص نامعلومی است». اشتباه می کنید آقای کائوتسکی! به آئینه بنگرید تا آن اشخاص «نامعلومی» را که این اتهام متوجه آنانست، ببینید. کائوتسکی خود را به ساده لوحی می زند و چنین وانمود می سازد، که نمی فهمد چه کسی این اتهام را اقامه می نمود و این اتهام چه معنایی دارد. حال آن که در حقیقت امر کائوتسکی به خوبی می داند که این اتهام را «چپ های» آلمان، یعنی اسپارتاکیست ها (۲۷۸)، لیبکنخت و یارانش، اقامه می نمودند و می نمایند. این اتهام نشانه ای است از درک روشن این موضوع که پرولتاریای آلمان به هنگام اختناق فنلاند، اوکراین، لاتوی و استونی نسبت به انقلاب روس (و انقلاب بین المللی) مرتکب خیانت می گردید. این اتهام مقدم بر همه و بیش از همه متوجه توده ها که همواره در مذلت اند نبوده، بلکه متوجه آن پیشوایانی است که همانند شایدمان و کائوتسکی وظیفه ی خود را در امر تبلیغ انقلابی، ترویج انقلابی و فعالیت انقلابی در بین توده ها علیه کهنه پرستی آنان انجام نمی دادند و عملاً علی رغم غرایز و تمایلات انقلابی، که همواره در اعماق توده ی طبقه ی ستم کش نهفته است، رفتار می کردند. شایدمان ها آشکارا و به نحو ناهنجار و وقیحانه و چه بسا آزمندانه به پرولتاریا خیانت کرده و به بورژوازی پیوسته اند. کائوتسکیست ها و طرف داران لونگه نیز با تزلزل و تردید خود و با نگاه های خائفانه ی خود به اقویای زور، همین عمل را مرتکب شده اند. کائوتسکی هنگام جنگ با تمام نوشته های خود به جای آن که روح انقلابی را تقویت نماید و بسط دهد، آن را خاموش می ساخت.

این که کائوتسکی این نکته را درک نمی‌کند، که «متهم نمودن» پرولترهای اروپا به خیانت نسبت به انقلاب روس دارای چه اهمیت تئوریک عظیم و چه اهمیت تبلیغی و ترویجی از آن هم بیشتری است، حقیقتاً به عنوان یادگاری تاریخی از کودنی خرده بورژوا مآبانه‌ی پیشوای «میانه‌ی حال» سوسیال دموکراسی رسمی آلمان بر جای خواهد ماند! کائوتسکی نمی‌فهمد که این «اتهام» در شرایط سانسور «امپراطوری» آلمان تقریباً یگانه شکلی است که آن سوسیالیست‌های آلمان، که به سوسیالیسم خیانت نورزیده‌اند، یعنی لیبکنخت و یاران‌ش، به وسیله‌ی آن از کارگران آلمان دعوت می‌کنند شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها را به کنار اندازند، این قبیل «پیشوایان» را از خود دور سازند، خود را از قید موعظه‌ی خرفت‌کننده و مبتذل‌کننده‌ی آنان رها نمایند و علی‌رغم آنان، از کنار آنان و بدون توجه به آنان برای انقلاب بپای خیزند و به انقلاب دست زنند!

کائوتسکی این نکته را درک نمی‌کند. اصولاً از کجا او می‌تواند تاکتیک بلشویک‌ها را درک کند؟ آیا می‌توان از کسی که اصولاً از انقلاب دست کشیده است، انتظار داشت شرایط تکامل انقلاب را در یکی از «دشوار»ترین موارد آن مورد سنجش و ارزیابی قرار دهد؟

تاکتیک بلشویک‌ها صحیح و یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا بر خوف و هراس از انقلاب جهانی و «بی‌ایمانی» خرده بورژوا مآبانه نسبت به آن و تمایل تنگ‌نظرانه‌ی ناسیونالیستی به دفاع از میهن «خود» (یعنی میهن بورژوازی خودی) و «به هیچ‌انگاشتن» بقیه‌ی چیزها مبتنی نبوده، بلکه بنای آن بر محاسبه‌ی صحیح وضع انقلابی اروپا (محاسبه‌ای که در دوران قبل از جنگ، یعنی قبل از ارتداد سوسیال شونیست‌ها و سوسیال پاسیفیست‌ها مورد قبول عامه بود) قرار داشت. این تاکتیک یگانه تاکتیک انترناسیونالیستی بود، زیرا منتها حد آن چه را که در یک کشور برای تکامل و پشتیبانی و بیداری انقلاب در کلیه‌ی کشورها قابل اجرا بود، عملی می‌ساخت. صحت این تاکتیک با احراز موفقیت عظیمی به ثبوت رسید، زیرا بلشویسم به بلشویسم جهانی مبدل شد (به هیچ وجه نه به سبب خدمات بلشویک‌های روس، بلکه به سبب آن که توده‌ها همه جا از تاکتیک عملاً انقلابی عمیقاً هواداری می‌کردند) و اندیشه و تئوری و برنامه و تاکتیک را فراهم آورد که مشخصاً و عملاً از سوسیال شونیسم و سوسیال پاسیفیسم متمایز است. بلشویسم، انترناسیونال‌کهنه و پوسیده‌ی شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها، رنودل‌ها و لونگه‌ها، هندرسون‌ها و ماکدونالد‌ها را، که اکنون در آرزوی «وحدت» و در تلاش احیای لاشه‌ی مرده به دست و پای یک دیگر خواهند پیچید، به کلی درهم کوفت. بلشویسم برای انترناسیونال سوم، انترناسیونالی که واقعا پرولتری و کمونیستی باشد و در عین حال هم دستاوردهای دوران صلح آمیز و هم تجربه‌ی عصر آغاز شده‌ی انقلاب‌ها را در نظر گیرد، مبانی مسلکی و تاکتیک‌ی به وجود آورده است. بلشویسم، اندیشه‌ی «دیکتاتوری پرولتاریا» را در سراسر جهان تعمیم داد و این کلمات را از زبان لاتین ابتدا به روسی و سپس به تمام السنه‌ی جهان ترجمه نمود و در نمونه‌ی حکومت شوروی نشان داد که حتا کارگران و دهقانان تهی دست در یک کشور عقب مانده و حتا بی تجربه ترین، بی معلومات ترین و از لحاظ تشکیلاتی کم عادت ترین آنان، قادر بودند یک سال تمام با وجود دشواری‌های عظیم، ضمن مبارزه علیه استثمارگران (که بورژوازی تمام جهان آنان را پشتیبانی می‌کرد) حکومت زحمت کشان را حفظ نمایند و آن چنان دموکراسی‌یی به وجود آورند، که از تمام دموکراسی‌های پیشین جهان عالی‌تر و دامنه دارتر باشد، و نیز قادر بودند فعالیت خلاقه‌ی ده‌ها میلیون کارگر و دهقان را در رشته‌ی اجرای عملی سوسیالیسم آغاز نمایند.

بلشویسم در عمل به تکامل انقلاب پرولتری در اروپا و آمریکا با چنان شدتی کمک نمود، که برای هیچ حزبی در هیچ کشوری تاکنون چنین کمکی میسر نشده است. در همان حال که برای کارگران سراسر جهان هر روز روشن‌تر می‌گردد که تاکتیک شایدمان‌ها و کائوتسکی‌ها آن‌ها را از جنگ امپریالیستی و از بردگی مزدوری در خدمت بورژوازی امپریالیستی رها نساخته و این تاکتیک به عنوان نمونه به درد همه‌ی کشورها نمی‌خورد؛ برای توده‌های پرولتر همه‌ی کشورها هر روز روشن‌تر می‌شود، که بلشویسم راه صحیحی را برای نجات از دهشت‌های جنگ و امپریالیسم نشان داده است و بلشویسم به عنوان نمونه‌ی تاکتیک، به درد همه می‌خورد.

نه تنها انقلاب عمومی اروپا، بلکه انقلاب پرولتری جهانی نیز در برابر انظار همه نضج می‌گیرد و آن چه به این انقلاب کمک کرده، آن را تسریع نموده و از آن پشتیبانی کرده است، پیروزی پرولتاریا در روسیه بوده است. آیا همه‌ی این‌ها برای پیروزی کامل سوسیالیسم کم است؟ البته که کم است. یک کشور واحد بیش از این هم نمی‌تواند انجام دهد. ولی این یک کشور، در پرتو حکومت شوروی، با تمام این احوال آن قدر کار انجام داده است که حتا اگر فردا امپریالیسم

جهانی، حکومت شوروی روسیه را فرضاً از راه سازش امپریالیسم آلمان با امپریالیسم انگلیس و فرانسه در هم خرد نماید، حتا در چنین موردی هم – که در حکم بدترین موارد است – تاکتیک بلشویکی، تاکتیکی خواهد بود که فواید عظیمی برای سوسیالیسم ببار آورده و به رشد انقلاب غلبه ناپذیر جهانی کمک نموده است.

خدمت گزاری در آستان بورژوازی به بهانه‌ی «تحلیل اقتصادی»

چنان که گفته شد، کتاب کائوتسکی – در صورتی که قرار باشد عنوانی برای آن انتخاب گردد، که مضمون را به درستی منعکس سازد – می‌بایست نه «دیکتاتوری پرولتاریا»، بلکه تکرار «حملات بورژوایی علیه بلشویک‌ها» نامیده می‌شد. «تئوری‌های» قدیمی منشویک‌ها درباره‌ی خصلت بورژوایی انقلاب روس، یعنی تحریف قدیمی منشویک‌ها در مارکسیسم (تحریفی که در سال ۱۹۰۵ از طرف کائوتسکی رد شده بود!) اکنون دوباره توسط تنوریسین ما علم شده است. هر اندازه هم که این مساله برای مارکسیست‌های روس ملال آور باشد، باز ناچاریم روی آن مکث نماییم.

تمام مارکسیست‌های روسیه قبل از سال ۱۹۰۵ می‌گفتند انقلاب روس، انقلاب بورژوایی است. منشویک‌ها که لیبرالیسم را جایگزین مارکسیسم می‌کردند، از این جا چنین نتیجه می‌گرفتند که: بنابراین، پرولتاریا نباید از آن حدودی که برای بورژوازی پذیرفتنی است، فراتر رود و باید سیاست سازش با بورژوازی را پیشه‌ی خود سازد. بلشویک‌ها می‌گفتند، که این تئوری یک تئوری لیبرال بورژوایی است. بورژوازی می‌کوشد کشور را به شیوه‌ی بورژوایی، به شیوه‌ی رفرمیستی اصلاح نماید، نه این که به شیوه‌ی انقلابی و می‌کوشد تا حد امکان هم سلطنت را محفوظ دارد و هم زمین داری اربابی و غیره را. پرولتاریا باید انقلاب بورژوا دموکراتیک را به سرانجام آن برساند و امکان ندهد که او را به وسیله‌ی رفرمیسم بورژوازی «دست بسته» بگذارند. بلشویک‌ها تناسب طبقاتی قوا را به هنگام انقلاب بورژوایی چنین فرمول بندی می‌کردند: پرولتاریا از این راه که دهقانان را به خود ملحق می‌سازد، بورژوازی لیبرال را بی طرف می‌نماید و سلطنت و نظامات قرون وسطایی و زمین داری اربابی را از بیخ و بن برمی‌اندازد.

همانا در اتحاد پرولتاریا با دهقانان به طور اعم است، که خصلت بورژوایی انقلاب ظاهر می‌گردد؛ زیرا دهقانان به طور اعم مولدین خردی هستند که از تولید کالایی طرف داری می‌نمایند. سپس بلشویک‌ها در همان زمان اضافه می‌کردند که پرولتاریا از این راه که تمامی نیمه پرولتاریا (همه‌ی استثمار شونده‌گان و زحمت کشان) را به خود ملحق می‌سازد، دهقانان میانه حال را بی طرف نموده و بورژوازی را سرنگون می‌سازد: فرق انقلاب سوسیالیستی با انقلاب بورژوا دموکراتیک در همین است. (رجوع شود به رساله‌ی سال ۱۹۰۵ من: «دو تاکتیک» که در مجموعه‌ای به نام «طی ۱۲ سال»، منتشره در پترزبورگ، سال ۱۹۰۷، داخل شده است).

کائوتسکی در سال ۱۹۰۵ در این مباحثه به طور غیر مستقیم شرکت ورزید و در پاسخ استفسار پلخانف منشویک آن زمان، در ماهیت امر، علیه پلخانف اظهار نظر نمود و این موضوع در آن هنگام مورد استهزاء مخصوص مطبوعات بلشویکی قرار گرفت. اکنون کائوتسکی کلمه‌ای هم از مباحثات آن زمان به یاد نمی‌آورد (زیرا می‌ترسد که خود در اثر اظهارات خود رسوا گردد!) و بدین سان هر گونه امکانی را برای پی بردن به کنه مطلب از خواننده‌ی آلمانی سلب می‌کند. آقای کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ نمی‌توانست برای کارگران آلمانی تعریف کند، که چگونه او در سال ۱۹۰۵ طرف دار اتحاد کارگران با دهقانان بوده است، نه طرف دار اتحاد با بورژوازی لیبرال و با چه شرایطی از این اتحاد دفاع می‌کرده و چه برنامه‌ای را برای این اتحاد طرح می‌نموده است.

اکنون کائوتسکی سیر قهقرایی در پیش گرفته و به بهانه‌ی «تحلیل اقتصادی» با عبارت پردازی مغرورانه‌ای درباره‌ی «ماتریالیسم تاریخی» از تبعیت کارگران از بورژوازی دفاع می‌کند و به کمک نقل قول‌هایی از ماسلف منشویک نظریات کهنه‌ی لیبرالی منشویک‌ها را به طور خستگی آوری تکرار می‌نماید؛ ضمناً به کمک این نقل قول‌ها می‌کوشد اندیشه‌ی جدیدی را درباره‌ی عقب ماندگی روسیه به ثبوت رساند، ولی نتیجه‌ای که از این اندیشه‌ی جدید می‌گیرد، کهنه و حاکی از آن است که آری به هنگام انقلاب بورژوازی نباید از بورژوازی فراتر رفت! و این‌ها همه علی‌رغم تمامی آن چیزست که مارکس و انگلس، به هنگام مقایسه‌ی انقلاب بورژوایی سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۳ فرانسه با انقلاب بورژوایی سال ۱۸۴۸ آلمان گفته‌اند!

قبل از آن که به «برهان» اصلی و مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» کائوتسکی بپردازیم، متذکر می‌شویم که همان نخستین عبارات آن، آشفته فکری عجیب یا ناسنجیدگی افکار نویسنده را آشکار می‌سازد. «تنوریسین» ما اعلام

می‌دارد: "پایه اقتصادی روسیه هنوز کشاورزی و آن هم به ویژه تولید دهقانی خرد است. قریب ۴ پنجم و حتا شاید ۵ ششم اهالی بدین تولید اشتغال دارند." (صفحه ی ۴۵) اولاً، آقای تئوریسین گرامی، آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که در بین این مولدین خرد چقدر استثمارگر ممکن است وجود داشته باشد؟ بدیهی است که از یک دهم تمامی عده‌ی آن‌ها تجاوز نمی‌کند و در شهرها از این هم کم‌تر است، زیرا در آن‌جا تولید بزرگ رشد بیش‌تری نموده است. ولی شما حتا رقم بزرگ تصور ناپذیری را در نظر بگیرید و فرض کنید یک پنجم مولدین، خرده استثمارگرانی هستند که از حق انتخاب محروم شده‌اند. در چنین صورتی هم باز نتیجه می‌شود، که ۶۶ درصدی که بلشویک‌ها در پنجمین کنگره‌ی شوراهای داشتند، نماینده‌ی اکثریت اهالی بود. و تازه به این رقم باید این هم افزوده شود، که در بین اس‌ارهای چپ همواره بخش موثری طرف دار حکومت شوروی بودند. به عبارت دیگر، تمام اس‌ارهای چپ از لحاظ اصولی طرف دار حکومت شوروی بودند و زمانی هم که قسمتی از اس‌ارهای چپ در ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۸ به شورش ماجراجویانه تن در دادند، آن وقت از بین آن‌ها، یعنی از حزب سابق دو حزب جدید به وجود آمد: «ناردونیک‌های کمونیست» و «کمونیست‌های انقلابی» (۲۷۹) (مرکب از اس‌ارهای چپ مشهور، که همان حزب سابق آن‌ها را برای مهم‌ترین مقامات دولتی پیشنهاد می‌کرد؛ از آن‌ها زاکس متعلق به حزب اول و کولگایف به حزب دوم متعلق بود). بنابراین، کائوتسکی خودش – من غیر عمد! – افسانه‌ی خنده‌آور خود را حاکی از ای که بلشویک‌ها متکی به اقلیت اهالی هستند، رد کرده است.

ثانیاً، آقای تئوریسین گرامی آیا شما هیچ فکر کرده‌اید که دهقان مولد خرده پا ناگزیر بین پرولتاریا و بورژوازی نوسان می‌کند؟ کائوتسکی این حقیقت مارکسیستی را، که تمام تاریخ معاصر اروپا آن را تایید می‌کند، خیلی به موقع «فراموش کرده است»؛ زیرا این حقیقت تمام «تئوری» منشویکی‌ای را که او تکرار می‌نماید، باطل می‌سازد! اگر کائوتسکی این حقیقت را «فراموش نمی‌کرد»، نمی‌توانست لزوم دیکتاتوری پرولتری را در کشوری که دهقانان مولد خرده پا در آن تفوق دارند، نفی نماید.

حال مضمون اصلی «تحلیل اقتصادی» تئوریسین خودمان را بررسی نماییم. کائوتسکی می‌گوید: در این که حکومت شوروی دیکتاتورست، تردیدی وجود ندارد، «ولی آیا این دیکتاتوری، دیکتاتوری پرولتاریاست؟» (صفحه ی ۳۴)

"به موجب قانون اساسی شوروی، دهقانان اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهند که حق دارند در قانون‌گذاری و کشورداری شرکت ورزند. آن چه را که به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا به ما معرفی می‌کنند، هر آینه به طور پیگیر عملی می‌شد و هر آینه اصولاً یک طبقه‌ی واحد می‌توانست مستقیماً دیکتاتوری را عملی سازد (کاری که عملی نمودن آن تنها از عهده‌ی حزب برخاسته است)، دیکتاتوری دهقانان از کار در می‌آمد." (صفحه ی ۳۵)

کائوتسکی نیک نفس که از این استدلال بس ژرف اندیشانه و هوش‌مندانه‌ی خود فوق‌العاده خرسند است، می‌کوشد بذله‌گویی کند: "نتیجه می‌شود که گویا بی‌دردسرتین راه اجرای سوسیالیسم، زمانی تامین است که این عمل به دهقانان واگذار شود." (صفحه ی ۳۵)

تئوریسین ما به کمک یک سلسله نقل قول‌های فوق‌العاده دانش‌ورانه از ماسلف نیمه لیبرال، با تفصیلی هر چه تمام‌تر می‌کوشد اندیشه‌ی جدیدی را درباره‌ی علاقمندی دهقانان به نرخ‌های گزاف غله و به پرداخت دست‌مزد نازل به کارگران شهری و غیره و غیره ثابت کند. ضمناً ناگفته نماند، که طرز بیان این اندیشه‌های جدید هر اندازه که در آن‌ها به پدیده‌های واقعاً جدید دوران پس از جنگ – مثلاً به این نکته که دهقانان در برابر غله پول مطالبه نکرده، بلکه کالا می‌خواهند و دهقانان ابزار کافی ندارند و این ابزار را به مقدار لازم در مقابل هیچ پولی نمی‌توان به دست آورد – کم‌تر توجه شده است، ملال‌آورتر است. ما در این باره ذیلاً علیحده سخن خواهیم گفت.

پس کائوتسکی، بلشویک‌ها، یعنی حزب پرولتاریا، را متهم بدان می‌کند که دیکتاتوری و امر اجرای سوسیالیسم را به دهقانان خرده بورژوا واگذار نموده‌اند. بسیار خوب آقای کائوتسکی! ولی به عقیده دانش‌ورانه‌ی شما مناسبات حزب پرولتاریا با دهقانان خرده بورژوا چگونه می‌بایست باشد؟ تئوریسین ما در این باره سکوت را ترجیح داده است، لابد این ضرب‌المثل به یادش آمده است، که: «گر سخن از نیکویی چون زر بود، آن سخن ناگفته اولی‌تر بود». ولی کائوتسکی با استدلال زیرین خود را لو داده است:

"در آغاز جمهوری شوروی شوراهای دهقانان، سازمان‌هایی بشمار می‌رفتند متعلق به دهقانان به طور اعم، ولی اکنون این جمهوری اعلام می‌دارد که شوراهای سازمان پرولترها و دهقانان تهی‌دست هستند. دهقانان مرفه حق انتخاب شوراهای را از دست می‌دهند. دهقان تهی‌دست این‌جا محصول دائمی و توده‌ای رفرم ارضی سوسیالیستی به هنگام «دیکتاتوری

پرولتاریا» شناخته می‌شود. (صفحه ی ۴۸)

چه تمسخر مهلکی! این تمسخر را در روسیه از هر بورژوازی می‌توان شنید: اینان همه از این که جمهوری شوروی آشکارا به وجود دهقانان تهی دست اعتراف می‌نماید، موزیانه شادی می‌کنند و پوزخند می‌زنند. آن‌ها به سوسیالیسم پوزخند می‌زنند. این حق آنان است. ولی «سوسیالیستی» که به این موضوع که پس از خانمان سوزترین جنگ چهار ساله در کشور ما دهقانان تهی دست باقی مانده‌اند - و مدت‌ها باقی خواهند ماند - پوزخند می‌زند، چنین «سوسیالیستی» فقط در محیط ارتداد عمومی می‌توانست به وجود آید.

بقیه‌اش را گوش کنید: «جمهوری شوروی در مناسبات بین دهقانان غنی و تهی دست دخالت می‌کند، ولی نه از طریق تقسیم بندی مجدد زمین. برای رفع نیازمندی نان شهریان، دسته‌هایی از کارگران مسلح به ده اعزام می‌گردند و این دسته‌ها مازاد غله را از دهقانان غنی می‌ستانند. بخشی از این غله به اهالی شهر و بخش دیگر به دهقانان تهی دست داده می‌شود.» (صفحه ی ۴۸)

بدیهی است که کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست از فکر این که دامنه‌ی چنین اقدامی از حوالی شهرهای بزرگ فراتر رفته (دامنه‌ی این اقدام در نزد ما سراسر کشور را فرا گرفته است)، عمیقاً برآشفته است. کائوتسکی سوسیالیست و مارکسیست با خون سردی (یا کودنی) شگرف بی‌نظیر و قیاس ناپذیر یک فیلیستر معلم وار اظهار می‌دارد: ... «این عمل (سلب مالکیت از دهقانان مرفه) عنصر جدیدی از ناراحتی و جنگ داخلی در پروسه‌ی تولید وارد می‌کند... (جنگ داخلی که در «پروسه‌ی تولید» داخل می‌شود، نه این دیگر ماوراء الطبیعه است!)... و حال آن که این تولید برای شفای خود احتیاج مبرمی به آرامش و امنیت دارد.» (صفحه ی ۴۹)

آری، آری، کائوتسکی مارکسیست و سوسیالیست البته باید در خصوص آرامش و امنیت برای استثمارگران و محترکین غله که مازاد غله را پنهان می‌کنند، قانون انحصار غله را عقیم می‌گذارند و اهالی شهرها را به قحطی می‌کشاند، آه بکشد و سرشک حسرت جاری سازد. حضرات کائوتسکی‌ها، هنریخ وبرها (۲۸۰) (وین)، لونگه‌ها (پاریس)، ماکدونالدها (لندن) و غیره و غیره هم آواز فریاد می‌کشند که ما همه سوسیالیست و مارکسیست و انترناسیونالیست هستیم، ما همه هوادار انقلاب طبقه‌ی کارگر هستیم، فقط... فقط به قسمی که آرامش و امنیت محترکین غله مختل نگردد! و این خدمت‌گذاری پلید در آستان سرمایه‌داران را ما با استناد «مارکسیستی» به «پروسه‌ی تولید» پرده‌پوشی می‌نماییم... اگر این مارکسیسم است، پس چه چیزی چاکری در آستان بورژوازی نامید می‌شود؟

ببینید از گفته‌های تئورسین ما چه حاصل آمده است. او بلشویک‌ها را بدان متهم می‌سازد، که دیکتاتوری دهقانان را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا وانمود می‌سازد. و در عین حال ما را متهم می‌سازد که جنگ داخلی را در ده وارد می‌سازیم (ما این را از خدمات خود می‌شماریم) و دسته‌های کارگران مسلح به ده اعزام می‌داریم، که آشکارا اعلام می‌دارند «دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهی دست» را عملی می‌سازند، به این دهقانان کمک می‌نمایند و مازاد غله‌ای را که محترکین و دهقانان غنی به تخطی از قانون انحصار غله پنهان داشته‌اند، ضبط می‌کنند.

تئورسین مارکسیست ما از یک سو طرف دار دموکراسی خالص و تبعیت طبقه‌ی انقلابی، یعنی پیشوای زحمت‌کشان و استثمار شونده‌گان، از اکثریت اهالی (و لذا از آن جمله هم از استثمارگران) است و از سوی دیگر علیه ما به توضیح ناگزیری خصلت بورژوازی انقلاب می‌پردازد؛ بورژوازی از آن جهت که دهقانان من حیث المجموع طرف دار مناسبات اجتماعی بورژوازی هستند. و در عین حال مدعی است، که مدافع نظریه‌ی پرولتری، طبقاتی و مارکسیستی است! به جای «تحلیل اقتصادی»، آش در هم جوش و آشفتگی فکری درجه‌ی اول حاصل آمده است. به جای مارکسیسم، قطعاتی از تعلیمات لیبرالی و موعظه‌ی چاکری در آستان بورژوازی و کولاک‌ها حاصل آمده است.

بلشویک‌ها مساله‌ای را که کائوتسکی در آن خلط نموده است، در همان سال ۱۹۰۵ تمام و کمال روشن ساخته بودند. آری، انقلاب ما تا زمانی که ما به اتفاق جملگی دهقانان گام برمی‌داریم، بورژوازی است. این را ما با وضوح کامل درک می‌کردیم، صدها و هزاران بار از سال ۱۹۰۵ درباره‌ی آن سخن گفته و هرگز در این صدد نبوده‌ایم که نه از روی این مرحله‌ی ضروری پروسه‌ی تاریخی بجهیم و نه با بخش نامه آن را لغو نماییم. تلاش‌های کائوتسکی برای این که ما را در مورد این مطلب «افشا سازد»، فقط درهم برهمی نظریات خود او و ترس او را از یادآوری آن مطالبی فاش می‌سازد، که در سال ۱۹۰۵، یعنی قبل از ارتداد خویش، نوشته بود. ولی ما در سال ۱۹۱۷، از ماه آوریل مدتی قبل از انقلاب اکتبر، قبل از این که زمام حکومت را به دست گرفته باشیم، آشکارا به مردم می‌گفتیم و توضیح می‌دادیم

که: انقلاب اکنون نمی‌تواند در این جا متوقف بماند، زیرا کشور به پیش رفته است، سرمایه داری به جلو گام برداشته است، و خرابی به میزان بی سابقه‌ای رسیده است و این امر ایجاب می‌کند (اعم از این که کسی بخواهد یا نه) که گام‌هایی به جلو، بسوی سوسیالیسم برداشته شود. زیرا در غیر این صورت نمی‌توان به پیش رفت و کشوری را که در اثر جنگ، شکنجه و عذاب دیده است، نجات بخشید و درد و الم زحمت کشان و استثمار شونندگان را تخفیف داد.

درست همان طور شد که ما می‌گفتیم. سیر انقلاب، صحت قضاوت ما را تایید نمود. ابتدا به اتفاق «تمامی» دهقانان علیه سلطنت، علیه ملاکین و علیه نظامات قرون وسطایی (تا این جا انقلاب بورژوازی، بورژوا دموکراتیک است). سپس به اتفاق دهقانان تهری دست، به اتفاق نیمه پرولترها، به اتفاق همه‌ی استثمار شونندگان علیه سرمایه داری و از آن جمله علیه ثروت مندان روستا، کولاک‌ها، محترکین (از این جا دیگر انقلاب به سوسیالیستی بدل می‌گردد). کوشش برای کشیدن یک دیوار چین مصنوعی بین این دو و جدا نمودن آن‌ها به وسیله‌ی چیز دیگری به جز درجه‌ی آمادگی پرولتاریا و اتحاد وی با تهری دستان روستا بزرگ‌ترین تحریف مارکسیسم، مبتذل نمودن آن و لیبرالیسم را جایگزین آن ساختن است. این بدان معناست که با استنادات دانش ورانه‌ی کاذب به مترقی بودن بورژوازی در مقابل نظامات قرون وسطایی، دفاع ارتجاعی از بورژوازی در مقابل پرولتاریای سوسیالیستی عملی شود.

یکی از علل این که شوراها شکل و نوع به مراتب عالی‌تر دموکراتیسم هستند، این است که آن‌ها با متحد ساختن و جلب توده‌ی کارگران و دهقانان به سیاست، هوسنج بسیار حساسی را برای نمایش درجه‌ی ارتقای سطح بلوغ سیاسی و طبقاتی توده‌ها به دست می‌دهند، که به ذهن «خلق» (به آن مفهومی که مارکس در سال ۱۸۷۱ در مورد انقلاب واقعا خلقی به کار می‌برد) از همه نزدیک‌تر است. قانون اساسی شوروی بر طبق فلان یا بهمان «نقشه» نوشته نشده، در کابینه‌ها تدوین نگردیده، و توسط حقوق دانان بورژوازی به زحمت کشان تحمیل نشده است. نه، این قانون اساسی بر اثر سیر تکامل مبارزه‌ی طبقاتی، به نسبت نضج تضادهای طبقاتی پدید آمده است. همان فاکت‌هایی که کائوتسکی مجبور به تصدیق آن‌هاست، این مطلب را به ثبوت می‌رساند.

شوراها ابتدا دهقانان را من حیث المجموع متحد می‌ساختند. پایین بودن سطح تکامل، عقب ماندگی و جهل دهقانان تهری دست رهبری را به دست کولاک‌ها، پول داران، سرمایه داران و روشن فکران خرده بورژوا می‌داد. این دوره، دوران سلطه‌ی خرده بورژوازی، یعنی منشویک‌ها و سوسیالیست رولوسیونرها، بود (فقط ابلهان یا مرتدینی نظیر کائوتسکی ممکن است این دو را سوسیالیست بشمارند). خرده بورژوازی به طور اجتناب ناپذیر و ناگزیر بین دیکتاتوری بورژوازی (کرنسکی، کورنیلف، ساوینکف) و دیکتاتوری پرولتاریا مردد بود، زیرا خرده بورژوازی به حکم خواص اساسی وضع اقتصادی خود، هیچ کار مستقلی از دستش ساخته نیست. بجاست گفته شود، که کائوتسکی به هنگام تجزیه و تحلیل انقلاب روس به کمک مفهوم قضایی و صوری «دموکراسی»، یعنی مفهومی که بورژوازی برای پرده پوشی سلطه‌ی خود و فریب توده‌ها از آن استفاده می‌نماید، گریبان خود را خلاص می‌کند و فراموش می‌نماید که «دموکراسی» در عمل گاه مظهر دیکتاتوری بورژوازی و گاه مظهر رفرمیسم زبون خرده بورژوازی است که از این دیکتاتوری تبعیت می‌کنند و غیره و او بدین طریق بالمره از مارکسیسم دست می‌کشد. از گفته‌ی کائوتسکی چنین برمی‌آید که در کشور سرمایه داری احزاب بورژوازی وجود داشته‌اند و حزب پرولتری که اکثریت پرولتاریا، یعنی توده‌ی آن، را به دنبال خود می‌کشد وجود داشته است (بلشویک‌ها)، ولی احزاب خرده بورژوازی وجود نداشته‌اند! پس، منشویک‌ها و اس‌ارها ریشه‌های طبقاتی، ریشه‌های خرده بورژوازی، نداشتند!

تزلزلات خرده بورژوازی، یعنی منشویک‌ها و اس‌ارها، ذهن توده‌ها را روشن ساخت و اکثریت عظیم آنان، همه‌ی قشرهای «پایین»، همگی پرولترها و نیمه پرولترها را از چنین «پیشوایانی» دور ساخت. بلشویک‌ها در شوراها تفوق حاصل نمودند (در پتروگراد و مسکو در اکتبر سال ۱۹۱۷) و بین اس‌ارها و منشویک‌ها انشعاب قوت یافت. انقلاب بلشویکی پیروزمند به معنای پایان تزلزلات و فروپاشیدگی کامل سلطنت و زمین داری اربابی بود (قبل از انقلاب اکتبر این زمین داری فرو نپاشیده بود). ما انقلاب بورژوازی را به پایان خود رساندیم. دهقانان، جملگی با ما بودند. آنتاگونیسم او با پرولتاریای سوسیالیستی نمی‌توانست در یک لحظه بروز نماید. شوراها عموم دهقانان را متحد می‌ساختند. تقسیم بندی طبقاتی داخل دهقانان هنوز به نضج خود نرسیده و هنوز آشکار نشده بود. این پروسه در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ تکامل پذیرفت. شورش ضد انقلابی چکسلواک‌ها، کولاک‌ها را بیدار نمود. موج شورش‌های کولاکی سراسر روسیه را فرا گرفت. دهقانان تهری دست نه از روی کتاب و روزنامه، بلکه از خود زندگی می‌آموختند که

منافع‌شان با منافع کولاک‌ها، ثروت‌مندان، و بورژوازی روستا، آشتی‌ناپذیر است. «اس ارهای چپ»، نظیر هر حزب خرده‌بورژوازی، تزلزلات توده‌ها را منعکس می‌ساختند و همانا در تابستان سال ۱۹۱۸ بود که منشعب شدند: بخشی از آن‌ها با چکسلواک‌ها رفتند (شورش مسکو، که در آن شورشیان پس از تصرف تلگراف‌خانه - تصرف یک‌ساعته! - سرنگونی بلشویک‌ها را به روسیه اعلام داشت، سپس خیانت موراوویف سرفرمانده‌ی ارتش ضد چکسلواک‌ها و غیره)؛ بخش دیگر آن‌ها، که فوقاً ذکر گردید، با بلشویک‌ها ماندند.

تشدید نیازمندی به خواریار در شهرها مساله‌ی انحصار غله را با شدت هر چه بیش‌تری مطرح می‌ساخت (کائوتسکی تئورسین در تحلیل اقتصادی خود که تکرار مکرر مطلبی است که ده سال قبل در نوشته‌های ماسلف خوانده است، این انحصار را «فراموش کرده است»!). دولت ملاکی و بورژوازی و حتا دموکراتیک - جمهوری خواه سابق، دسته‌های مسلحی به دهات اعزام می‌داشت که عملاً در اختیار بورژوازی بودند. این مطلب را آقای کائوتسکی نمی‌داند! او این را «دیکتاتوری بورژوازی» نمی‌داند، معاذالله! این «دموکراسی خالص» است، به ویژه اگر از طرف پارلمان بورژوازی هم تصویب می‌شد! در این باره که چگونه آوکسنتیف و س. ماسلف به معیت کرنسکی‌ها، تسره‌تلی‌ها و جماعت دیگر اس ارها و منشویک‌ها در تابستان و پائیز سال ۱۹۱۷ اعضای کمیته‌های ارضی را بازداشت می‌کردند، کائوتسکی «چیزی نشنیده است» و در این باره او ساکت است!

تمام مطلب در این است که دولت بورژوازی، که دیکتاتوری بورژوازی را به وسیله‌ی جمهوری دموکراتیک عملی می‌سازد، نمی‌تواند در برابر مردم اعتراف نماید که به بورژوازی خدمت می‌کند، نمی‌تواند حقیقت را بیان دارد و مجبور است سالوسی کند. ولی دولت طراز کمون، دولت شوروی، حقیقت را آشکار و صریح به مردم می‌گوید و اظهار می‌دارد که این دولت دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان تهری دست است و همانا به کمک این حقیقت ده‌ها میلیون افراد جدید کشور را که در هر جمهوری دموکراتیک دیگری در مذلت و خواری بسر می‌برند و شوراها آن‌ها را به شرکت در سیاست، دموکراسی و کشورداری برمی‌انگیزند، بسوی خود جلب می‌نماید. جمهوری شوروی، دسته‌های کارگران مسلح و در نوبه‌ی اول پیش‌روترین آنان را از پایتخت‌ها به دهات اعزام می‌دارد. این کارگران سوسیالیسم را به ده می‌برند، تهری دستان را به جانب خود می‌کشند، آن‌ها را متشکل و روشن می‌سازند و به آنان کمک می‌کنند تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند.

همه‌ی کسانی که از اوضاع باخبرند و در ده بوده‌اند، می‌گویند ده ما فقط از تابستان و پائیز سال ۱۹۱۸ است که خود انقلاب «اکتبر» (یعنی پرولتری) را می‌گذرانند. لحظه‌ی تحول فرا می‌رسد. موج شورش‌های کولاکی جای خود را به اعتلای تهری دستان و رشد «کمیته‌های تهری دستان» می‌دهد. در ارتش، شماره‌ی کمیسرهایی که از بین کارگران برخاسته‌اند، افسرانی که از بین کارگران برخاسته‌اند و فرماندهان لشکر و ارتشی که از کارگران برخاسته‌اند، در افزایش است. در همان هنگام که کائوتسکی ابله، که از بحران ژوئیه (۲۸۱) سال ۱۹۱۸ و فریادهای بورژوازی به هراس افتاده است، «بدو بدو» از دنبال بورژوازی می‌رود و رساله‌ی مفصلی می‌نویسد سراپا مشحون از این اعتقاد که بلشویک‌ها در آستان سرنگونی خود به دست دهقانان هستند. در همان هنگام که این ابله جدا شدن اس ارهای چپ را به عنوان «تنگ شدن» (صفحه‌ی ۳۷) دایره‌ی کسانی که از بلشویک‌ها پشتیبانی می‌کنند تلقی می‌نماید، در همین هنگام دایره‌ی واقعی هواداران بلشویسم بی‌انتهای بسط می‌یابد؛ زیرا ده‌ها میلیون تن تهری دست روستا برای شرکت در زندگی مستقل سیاسی از خواب برمی‌خیزند و خود را از تحت قیمومیت و نفوذ کولاک‌ها و بورژوازی روستا خلاص می‌نمایند. ما صدها تن از اس ارهای چپ، یعنی روشن‌فکران سست‌عنصر و کولاک‌هایی را که از بین دهقانان برخاسته‌اند، از دست دادیم، ولی میلیون‌ها نماینده‌ی تهری دستان را به دست آوردیم. (۶)

یک سال پس از انقلاب پرولتری در پایتخت‌ها، تحت نفوذ آن و به کمک آن در دهات دور افتاده نیز انقلاب پرولتری فرا رسید و این انقلاب، حکومت شوروی و بلشویسم را به طور قطعی مستحکم ساخت و به طور قطعی ثابت نمود که در داخل کشور قوایی بر ضد بلشویسم وجود ندارد. پرولتاریای روسیه پس از آن که انقلاب بورژوا دموکراتیک را به اتفاق عموم دهقانان به انجام رساند، به طور قطعی به انقلاب سوسیالیستی پرداخت و در این هنگام موفق شد ده را منشعب سازد و پرولترها و نیمه‌پرولترهای آن را به خود ملحق نماید و آنان را علیه کولاک‌ها و بورژوازی و از آن جمله بورژوازی روستا متحد گرداند. و هر آینه پرولتاریای بلشویکی در دو پایتخت و دو مرکز بزرگ صنعتی کشور موفق نمی‌شد تهری دستان روستا را علیه دهقانان ثروت‌مند در پیرامون خود متحد سازد، آن‌گاه بدین وسیله «نابالغی» روسیه برای انقلاب سوسیالیستی به ثبوت می‌رسید و آن‌گاه دهقانان «دست‌نخورده» باقی می‌ماندند، یعنی تحت رهبری

اقتصادی و سیاسی و معنوی کولاک‌ها، ثروت مندان، بورژوازی باقی می‌ماندند و انقلاب از حدود انقلاب بورژوا دموکراتیک فراتر نمی‌رفت. (ولی در حاشیه متذکر می‌شویم، که حتا در این صورت هم ثابت نمی‌شد که پرولتاریا نمی‌بایست زمام حکومت را به دست خویش گیرد، زیرا فقط پرولتاریا بود که انقلاب بورژوا دموکراتیک را واقعا به سرانجام خود رساند؛ فقط پرولتاریا بود، که برای نزدیک نمودن انقلاب جهانی پرولتری کار جدی انجام داد و فقط پرولتاریا بود، که دولت شوروی را به وجود آورد که پس از کمون، دومین گام بسوی دولت سوسیالیستی است.)

از سوی دیگر، هر آینه پرولتاریای بلشویکی بلافاصله پس از اکتبر - نوامبر سال ۱۹۱۷، بدون آن که در انتظار قشریندی طبقاتی در ده بنشیند و بدون آن که بتواند موجبات آن را فراهم سازد و آن را عملی نماید، در صدد برمی‌آمد که درباره‌ی جنگ داخلی یا «معمول داشتن سوسیالیسم» در ده «فرمان صادر کند» و بدون بلوک (اتحاد) موقتی با دهقانان به طور اعم، بدون قائل شدن یک سلسله گذشت نسبت به دهقان میانه حال و غیره کار را از پیش ببرد؛ آن گاه این عمل در حکم تحریف بلانکیستی مارکسیسم، کوشش اقلیت برای تحمیل اراده‌ی خود بر اکثریت، نابخردی تئوریک و عدم درک این مطلب بود که انقلاب عمومی دهقانی هنوز یک انقلاب بورژوایی است و تبدیل آن به انقلاب سوسیالیستی در یک کشور عقب مانده. بدون یک سلسله گذارها و طی مراحل گذاری غیر ممکن است. کائوتسکی در مهم‌ترین مساله‌ی تئوریک و سیاسی، همه چیز را با هم خلط نموده و در پراتیک صرفا به خدمت گذاری بورژوازی بدل گردیده، که بر ضد دیکتاتوری پرولتاریا جار و جنجال می‌نماید.

کائوتسکی در یک مساله‌ی بسیار جالب و مهم دیگر نیز به همین سان و شاید هم از این بیش‌تر آشفته فکری وارد ساخته است، و آن این که آیا اقدامات قانون گذاری جمهوری شوروی در رشته‌ی اصلاحات ارضی که دشوارترین و در عین حال مهم‌ترین اصلاحات سوسیالیستی است، از لحاظ اصولی صحیح مطرح شده بود و سپس آیا این اقدامات بر وفق هدف انجام گرفت یا نه؟ ما از هر مارکسیست اروپای باختری، هر آینه لااقل پس از آشنایی با مهم‌ترین اسناد، نظر انتقادی خود را درباره‌ی سیاست ما بیان دارد، بی‌نهایت سپاسگزار خواهیم بود؛ زیرا او بدین سان کمک فوق العاده‌ای به ما خواهد نمود و به انقلاب نضج یابنده در سراسر جهان نیز یاری خواهد کرد. ولی کائوتسکی به جای نظر انتقادی، آشفته فکری تئوریک تصور ناپذیری را بیان می‌دارد که مارکسیسم را به لیبرالیسم بدل می‌سازد و در پراتیک هم به حملات میان تهی کین توزانه‌ی خرده بورژوا مآبانه علیه بلشویسم اکتفا می‌ورزد. بگذار خود خواننده قضاوت کند:

"زمین داری بزرگ را نمی‌شد محفوظ داشت، و این کیفیت از انقلاب ناشی می‌گردید. این موضوع بلافاصله روشن شد. این زمین داری را نمی‌شد به اهالی دهقانی واگذار نکرد... (این نادرست است آقای کائوتسکی، شما مطلبی را که برای خودتان «روشن» است، به عنوان روش طبقات گوناگون نسبت به این مساله جا می‌زید؛ تاریخ انقلاب ثابت کرد که دولت ائتلاف بورژواها با خرده بورژواها، منشویک‌ها و اس‌ارها، سیاست حفظ زمین داری بزرگ را پیشه‌ی خود ساخته بود. این موضوع را به خصوص قانون س. ماسلف و بازداشت‌های اعضای کمیته‌های ارضی (۲۸۲) به ثبوت رساند. بدون دیکتاتوری پرولتاریا، «اهالی دهقانی» قادر نبودند بر ملاکی که با سرمایه دار متحد شده بود، پیروز گردند... ولی در خصوص اینکه این اقدام به چه شکل‌هایی باید انجام گیرد، وحدت وجود نداشت. راه‌های گوناگونی امکان پذیر بود... (کائوتسکی بیش از هر چیز، همش مصروف «وحدت» «سوسیالیست‌ها» است، اعم از این که هر کس خود را بدین عنوان بنامد. او فراموش می‌کند که طبقات اصلی جامعه‌ی سرمایه داری ناگزیر به راه حل‌های گوناگونی می‌رسند... از نقطه نظر سوسیالیستی، معقول‌تر از همه این بود که نگاه‌های بزرگ به تملک دولت درآیند و دهقانانی که تاکنون به عنوان کارگر مزدور در املاک بزرگ کار می‌کردند، در این املاک به شیوه‌ی اشتراکی به زراعت بپردازند. ولی این راه حل مستلزم وجود این قبیل کارگران روستا است، که در روسیه یافت نمی‌شوند. راه حل دیگر عبارت بود از واگذاری املاک بزرگ به تملک دولت، در عین تقسیم آن به بخش‌های کوچک و اجاره‌ی آن‌ها به دهقانان کم زمین. در آن صورت باز هم چیزهایی از سوسیالیسم عملی می‌شد..."

کائوتسکی مثل همیشه با شیوه‌ی معروف گریبان خود را خلاص می‌نماید: هم نمی‌شود اقرار نکرد و هم باید اعتراف نمود. او راه حل‌های گوناگون را در یک ردیف می‌گذارد و این اندیشه، یعنی یگانه اندیشه‌ی واقعی و مارکسیستی، را مطرح نمی‌سازد که گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در فلان یا بهمان شرایط خاص چگونه باید انجام گیرد. در روسیه کارگران مزدور روستایی وجود دارند، ولی عده‌ی آن‌ها زیاد نیست و کائوتسکی هم مساله‌ی مطروحه از طرف حکومت شوروی را مبنی بر این که چگونه باید به مرحله‌ی زراعت کنونی و اشتراکی زمین گام نهاد، به میان نکشیده است. ولی

از همه مضحک‌تر این است که کائوتسکی می‌خواهد در اجاره‌ی بخش‌های کوچک زمین، «چیزهایی از سوسیالیسم» ببیند. در واقع، این یک شعار خرده بورژوازی است و «از سوسیالیسم» هیچ چیز در آن یافت نمی‌شود. اگر «دولت» اجاره دهنده‌ی زمین، دولت طراز کمون نباشد و جمهوری پارلمانی بورژوازی باشد (فرضیه‌ی همیشگی کائوتسکی به ویژه همین است)، آن‌گاه اجاره‌ی زمین به صورت بخش‌های کوچک، یک رفرم صرفا لیبرالی خواهد بود.

کائوتسکی در این باره که حکومت شوروی هر گونه مالکیت بر زمین را ملغی نموده است، سکوت اختیار می‌نماید. این هم بدتر این است که او به نیرنگ تصور ناپذیری دست می‌زند و فرامین حکومت شوروی را به نحوی نقل می‌نماید، که اساسی‌ترین نکات آن حذف می‌گردد. کائوتسکی پس از اظهار این که «تولید کوچک در راه مالکیت خصوصی کامل بر وسایل تولید می‌کوشد» و مجلس موسسان «یگانه آتوریت» ای بود که می‌توانست مانع تقسیم زمین گردد (این ادعا در روسیه موجب خنده خواهد گشت، زیرا همه می‌دانند که کارگران و دهقانان فقط شوراها را دارای آتوریت می‌دانند و مجلس موسسان به شعار چکسلواک‌ها و ملاکین تبدیل شده بود)، چنین ادامه می‌دهد:

«یکی از نخستین فرامین دولت شوروی چنین مقرر داشته است: ۱- مالکیت اربابی بر زمین بی‌درنگ بدون بازخرید لغو می‌گردد؛ ۲- املاک اربابی و نیز تمام زمین‌های تیول، موقوفات دیرها و کلیساها با تمام دام‌ها و ابزار کار و ساختمان‌های اربابی و تمام متعلقات آن‌ها، تا زمانی که مجلس موسسان مساله‌ی زمین را حل نماید، در اختیار کمیته‌های ارضی بخش در شوراها و ولایتی نمایندگان دهقانان گذارده می‌شود.»

کائوتسکی تنها همین دو ماده را نقل قول نموده، چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «استناد به مجلس موسسان فقط روی کاغذ باقی ماند. در عمل، دهقانان هر بخش جداگانه‌ای هر چه می‌خواستند، می‌توانستند در مورد زمین انجام دهند.» (صفحه‌ی ۴۷) بفرمایید این هم نمونه‌هایی از «انتقاد» کائوتسکی! این هم کار «دانش مندان» ای که بیش از هر چیز به تقلب شباهت دارد. به خواننده‌ی آلمانی چنین تلقین می‌شود، که بلشویک‌ها در مورد مساله‌ی مالکیت خصوصی بر زمین در مقابل دهقانان تسلیم شدند! بلشویک‌ها، دهقانان را به حال خود گذاشتند تا به طور متفرق «در هر بخش جداگانه» هر چه می‌خواهند بکنند! ولی در حقیقت امر فرمانی که کائوتسکی از آن نقل قول می‌نماید، یعنی نخستین فرمان صادره در ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷ (مطابق تقویم قدیم)، دو ماده نبوده، بلکه مرکب از ۵ ماده به علاوه هشت ماده‌ی «دستورنامه» (۲۸۳) است، ضمناً در خصوص دستورنامه گفته شده است، که «باید رهنمون عمل قرار گیرد». در ماده‌ی سوم فرمان گفته شده است، که اقتصادیات زراعتی «به خلق» واگذار می‌گردد و حتماً باید «از تمام دارایی مشمول ضبط یک صورت دقیق برداشته شود» و «حراست انقلابی هر چه موکدتری» به عمل آید. در دستورنامه هم گفته شده است، که «حق مالکیت خصوصی بر زمین برای همیشه لغو می‌شود» و «قطعه زمین‌هایی که با شیوه‌ی فنی عالی زراعت می‌شوند»، «مشمول تقسیم نخواهند بود». «تمام متعلقات کشاورزی زمین‌های ضبط شده، اعم از دام‌ها یا ابزار، بسته به میزان و اهمیت آن‌ها، بدون بازخرید در اختیار منحصر دولت یا آبهین‌ها گذاشته می‌شود» و «تمام زمین جزو ذخیره ارضی همه‌ی خلق می‌گردد». و اما بعد، هم زمان با انحلال مجلس موسسان (۵ ژانویه‌ی سال ۱۹۱۸)، سومین کنگره‌ی شوراها، «اعلامیه‌ی حقوق مردم زحمت کش و استثمار شونده» را تصویب کرد که اکنون در قانون اساسی جمهوری شوروی داخل شده است. در بند الف ماده‌ی دوم این اعلامیه گفته می‌شود: «مالکیت خصوصی بر زمین لغو می‌گردد» و «املاک نمونه و بنگاه‌های کشاورزی، داری ملی اعلام می‌گردد».

بنابراین، استناد به مجلس موسسان روی کاغذ باقی نماند، زیرا موسسه‌ی انتخابی همه خلقی دیگری که در نظر دهقانان به مراتب با آتوریت تر بود، حل مساله‌ی ارضی را به عهده‌ی خود گرفت. سپس در ۶ (۲۸۲) فوریه سال ۱۹۱۸، قانون اجتماعی شدن زمین انتشار یافت و در آن بار دیگر لغو هر گونه مالکیت بر زمین تأیید گردید و اداره‌ی امور زمین و اختیار کلیه‌ی متعلقات کشاورزی زمین داران تحت کنترل حکومت فدراتیو شوروی به مقامات شوروی واگذار شد؛ این قانون یکی از وظایف مربوط به اداره‌ی امور زمین را چنین مقرر می‌دارد: «اقتصاد دسته جمعی در زراعت، به عنوان اقتصادی که از لحاظ صرفه جویی در کار و محصولات سودمندتر است، به حساب اقتصادیات منفردین و به منظور انتقال به اقتصاد سوسیالیستی بسط داده شود.» (ماده‌ی ۱۱، بند ث) این قانون، ضمن معمول داشتن برابری در استفاده از زمین به این پرسش اساسی که «چه کسی حق استفاده از زمین را دارد»، چنین پاسخ می‌دهد: (ماده‌ی ۲۰) «کسانی که از قطعات زمین می‌توانند برای رفع نیازمندی‌های اجتماعی و شخصی در حدود جمهوری شوروی فدراتیو روسیه استفاده نمایند، عبارتند از: (آ) به منظورهای فرهنگی - تربیتی: (۱) دولت به توسط ارگان‌های قدرت شوروی (فدرال،

ناحیه‌ای، ایالتی، ولایتی، بخش و روستایی). ۲) سازمان‌های اجتماعی (تحت کنترل و با اجازه‌ی حکومت شوروی محل)؛
ب) به منظور اشتغال به کشاورزی: ۳) کمون‌های کشاورزی. ۴) شرکت‌های کشاورزی. ۵) انجمن‌های روستایی. ۶)
خانواده‌ها و افراد...»

خواننده می‌بیند که کائوتسکی مطلب را به کلی تحریف کرده و سیاست ارضی و قوانین ارضی دولت پرولتری را در
روسیه به صورت کاملاً مجعولی به خواننده‌ی آلمانی ارائه نموده است. کائوتسکی مسایل از لحاظ تئوریک مهم و
اساسی را حتا نتوانسته است مطرح نماید! این مسایل عبارتند از: ۱) برابری در استفاده‌ی از زمین و ۲) ملی کردن
زمین، - رابطه‌ی این یا آن اقدام با سوسیالیسم به طور اعم و با انتقال از سرمایه‌داری به کمونیسم به طور اخص.
۳) زراعت اجتماعی زمین به مثابه انتقال از زراعت خرد متفرق به زراعت بزرگ اجتماعی؛ و این که آیا طرح این مساله
در قوانین شوروی با خواست‌های سوسیالیسم مطابقت مینماید یا نه؟

در مورد مساله‌ی اول باید مقدم بر هر چیز، دو مطلب اساسی زیرین را مسجل نمود: آ) بلشویک‌ها، هم هنگام در نظر
گرفتن تجربه‌ی سال ۱۹۰۵ (به عنوان مثال به اثر خود راجع به مساله‌ی ارضی در نخستین انقلاب روس استناد
می‌جویم) اهمیت دموکراتیک و ترقی خواهانه و دموکراتیک - انقلابی شعار برابری را خاطر نشان می‌ساختند و هم در
سال ۱۹۱۷، قبل از انقلاب اکتبر، با صراحت کامل در این باره سخن می‌گفتند؛ ب) بلشویک‌ها هنگام عملی ساختن
قانون اجتماعی کردن زمین، قانونی که «روح» آن شعار برابری در استفاده از زمین است، با نهایت دقت و صراحت اظهار
داشتند که: این اندیشه از آن ما نبوده و ما با این شعار موافقت نداریم، ما اجرای آن را از آن جهت وظیفه‌ی خود
می‌شمیریم که اکثریت قاطع دهقانان خواهان آنند. و اندیشه و خواست‌های اکثریت زحمت کشان هم باید به توسط خود
آنان، دوران خود را سپری سازد. چنین خواست‌هایی را نمی‌شود نه «ملغی نمود» و نه از روی آن‌ها «جهید». ما
بلشویک‌ها به دهقانان کمک خواهیم کرد، تا دوران شعارهای خرده بورژوازی را سپری سازند و با سرعت هر چه بیشتر و
با سهولت هر چه بیشتر از این شعارها دست کشیده به شعارهای سوسیالیستی بپردازند؛ هر گاه یک تئوریسین
مارکسیست می‌خواست با تحلیل علمی خود به انقلاب کارگری کمک نماید، می‌بایست اولاً: به این پرسش پاسخ دهد،
که آیا صحیح است اندیشه‌ی برابری در استفاده از زمین اهمیت دموکراتیک - انقلابی، یعنی اهمیت به پایان رساندن
انقلاب بورژوا دموکراتیک، را دارد یا نه؟ ثانیاً: آیا بلشویک‌ها کاری صحیح کردند، که با رای دادن خود، قانون خرده
بورژوازی برابری را گذراندند (و به بی طرفانه ترین نحوی آن را مراعات نمودند)؟ کائوتسکی حتا نتوانست این موضوع را
متوجه شود، که از لحاظ تئوریک کنه مطلب در کجاست! کائوتسکی هرگز نمی‌تواند این موضوع را رد نماید، که در
انقلاب بورژوا دموکراتیک، اندیشه‌ی برابری دارای اهمیت مترقی و انقلابی است. انقلاب مزبور فراتر از آن نمی‌تواند برود
و هنگامی که به پایان خود می‌رسد با وضوح بیشتر، سرعت بیشتر و سهولت بیشتر عدم کفایت تصمیمات بورژوا
دموکراتیک و لزوم فراتر رفتن از چهارچوب آن و انتقال به سوسیالیسم را در برابر توده‌ها آشکار می‌سازد.

دهقانانی که تزاریسیم و ملاکین را سرنگون ساخته‌اند، آرزوی برابری را در سر می‌پرورانند و هیچ نیرویی نمی‌تواند از
دهقانانی که هم از قید ملاکین و هم از قید دولت جمهوری خواه بورژوا - پارلمانی خلاص یافته‌اند، ممانعت نماید.
پرولترها به دهقانان می‌گویند: ما به شما کمک خواهیم کرد به سرمایه‌داری «ایده آل» برسید، زیرا برابری در استفاده از
زمین به معنای ایده آلیزه کردن سرمایه‌داری از نقطه نظر مولد خرده پاست. و در عین حال، ما عدم کفایت آن و لزوم
انتقال به زراعت اجتماعی زمین را به شما نشان خواهیم داد. جالب توجه بود می‌دیدیم، که چگونه کائوتسکی از عهده‌ی
رد صحت یک چنین رهبری مبارزه‌ی دهقانی از طرف پرولتاریا، برمی‌آید! کائوتسکی طفره رفتن از موضوع را ترجیح
داد... از این گذشته، کائوتسکی خوانندگان آلمان را صاف و ساده فریب داده است و این موضوع را از آنان پنهان داشته
است، که در قانون مربوط به زمین، حکومت شوروی برای کمون‌ها و شرکت‌های زراعتی برتری مستقیم قائل شده و آن‌ها
را در مقام اول قرار داده است. با دهقانان تا پایان انقلاب بورژوا دموکراتیک، با بخش تهی دست، پرولتر و نیمه پرولتر
دهقانان به پیش بسوی انقلاب سوسیالیستی! چنین بود سیاست بلشویک‌ها و این یگانه سیاست مارکسیستی بود.

ولی کائوتسکی دچار سردرگمی است و حتا یک مساله را هم نمی‌تواند طرح کند! از یک سو، او جرئت ندارد بگوید که
پرولترها می‌بایست در مساله‌ی برابری از دهقانان جدا شوند؛ زیرا او نابخردی این جدایی را احساس می‌کند (وانگهی
کائوتسکی در سال ۱۹۰۵، هنگامی که هنوز مرتد نشده بود، روشن و صریح از اتحاد کارگران و دهقانان به مثابه شرط
پیروزی انقلاب دفاع می‌کرد). از سوی دیگر، کائوتسکی گفته‌های رذیلانه‌ی لیبرال مآبانه‌ی ماسلف منشویک را نقل

قول می‌نماید، که می‌کوشد تخیلی بودن و ارتجاعی بودن برابری خرده بورژوازی را از نقطه نظر سوسیالیسم «ثابت کند» و جنبه‌ی مترقی و انقلابی مبارزه‌ی خرده بورژوازی در راه برابری، از نقطه نظر انقلاب بورژوا دموکراتیک را مسکوت می‌گذارد. کائوتسکی الی غیر النهایه دچار آشفته فکری می‌گردد: متوجه باشید که کائوتسکی اصرار دارد (در سال ۱۹۱۸)، که انقلاب روس دارای خصلت بورژوازی است. کائوتسکی (در سال ۱۹۱۸) خواستار آن است، که: از این چهارچوب پا فراتر گذاشته نشود! و همین کائوتسکی در رفرم خرده بورژوازی، اجازه دادن قطعه زمین‌های کوچک به دهقانان تهی دست (یعنی در امر نزدیک شدن به برابری)، «چیزهایی از سوسیالیسم» (برای انقلاب بورژوازی) مشاهده می‌نماید!! حالا بیا و بفهم!

علاوه بر آن کائوتسکی در مورد به حساب آوردن سیاست واقعی یک حزب معین، عدم قابلیت فیلیستر مابانه‌ای از خود نشان می‌دهد. او عبارات ماسلف منشیویک را نقل قول می‌نماید، بدون آن که مایل باشد به سیاست واقعی حزب منشیویک‌ها در سال ۱۹۱۷، یعنی هنگامی که این حزب ضمن «ائتلاف» با ملاکین و کادت‌ها عملاً از رفرم ارضی لیبرالی و سازش با ملاکین دفاع می‌کرد (گواه آن: بازداشت اعضای کمیته‌ی ارضی و لایحه‌ی قانونی س. ماسلف)، پی برد. کائوتسکی ملتفت نشده است، که عبارات پ. ماسلف درباره‌ی ارتجاعی و تخیلی بودن برابری خرده بورژوا مآبانه، در واقعیت امر سیاست منشیویکی سازش دهقانان با ملاکین (یعنی فریب دهقانان از طرف ملاکین) را، در مقابل سرنگونی انقلابی ملاکین به توسط دهقانان، پرده پوشی می‌نماید. عجبا به کائوتسکی «مارکسیست»!

همانا بلشویک‌ها بودند، که وجه تمایز انقلاب بورژوا دموکراتیک را با انقلاب سوسیالیستی دقیقاً در نظر گرفتند. آن‌ها با به پایان رساندن انقلاب اول، در راه انتقال به انقلاب دوم گشودند. این یگانه سیاست انقلابی و مارکسیستی است. بیهوده کائوتسکی طعنه‌های بی‌نمک لیبرالی را تکرار می‌کند: "هنوز در هیچ جا و هیچ زمانی، دهقانان خرده پا تحت نفوذ معتقدات تئوریک به تولید دسته جمعی نپرداخته‌اند." (صفحه‌ی ۵۰)

بسیار هوش مندانه است! در هیچ جا و هیچ زمانی، دهقانان خرده پای یک کشور بزرگ تحت نفوذ دولت پرولتری نبوده‌اند. در هیچ جا و هیچ زمانی، دهقانان خرده پا کار را به مبارزه‌ی طبقاتی آشکار دهقانان تهی دست علیه ثروت مندان نکشاند و این مبارزه را در شرایط پشتیبانی تبلیغاتی، سیاسی، اقتصادی و جنگی قدرت دولتی پرولتری از تهی دستان، به جنگ داخلی بین دهقانان تهی دست و ثروت مندان نرسانده‌اند. در هیچ جا و هیچ زمانی، محتکرین و اغنیا به هنگام خانه خرابی توده‌های دهقانان، این همه از جنگ شرو تمند نشده‌اند. کائوتسکی مطلب کهنه شده را تکرار و مکررات قدیمی را نشخوار می‌کند و می‌ترسد از این که حتا فکر وظایف نوین دیکتاتوری پرولتری را به مخیله‌ی خود خطور دهد. خوب کائوتسکی گرامی، اگر آمدم و دهقانان برای تولید کوچک ابزارشان کافی نبود و دولت پرولتری به آنان کمک کرد تا برای زراعت دسته جمعی زمین، ماشین فراهم آورند، آن وقت آیا این «اعتقاد تئوریک» هست؟

به مساله‌ی ملی کردن زمین می‌پردازیم. ناردونیک‌های ما و از آن جمله تمام اس‌ارهای چپ، منکر آنند که اقدام عملی شده از طرف ما، ملی کردن زمین است. آن‌ها از نظر تئوریک ذیحق نیستند. تا آن جا که ما در چهارچوب تولید کالایی و سرمایه داری باقی هستیم، الغای مالکیت خصوصی بر زمین به معنای ملی کردن زمین است. کلمه‌ی «سوسیالیزاسیون» فقط ترجمان تمایل، دلخواه و آمادگی برای انتقال به سوسیالیسم است. ولی روش مارکسیست‌ها نسبت به ملی کردن زمین باید چگونه باشد؟ کائوتسکی در این جا هم نمی‌تواند مساله‌ی تئوریک را مطرح نماید و یا - از آن هم بدتر - عمداً مساله را مسکوت می‌گذارد و حال آن که از روی نشریات روسی پیداست که او از مباحثات دیرین بین مارکسیست‌های روس در مورد مساله‌ی ملی کردن زمین، مونیسیپالیزاسیون (یعنی واگذاری املاک بزرگ در اختیار ارگان‌های خود مختار محلی) و تقسیم اراضی، باخبر است.

ادعای کائوتسکی مبنی بر این که واگذاری املاک بزرگ به دولت و اجاره‌ی آن‌ها به صورت قطعات کوچک به دهقانان کم زمین، «چیزهایی از سوسیالیسم» را عملی می‌سازد، در حکم استهزاء صرف مارکسیسم است. هم اکنون ما متذکر شدیم، که در این عمل اثری از سوسیالیسم یافت نمی‌شود. ولی این کافی نیست، این جا از انقلاب بورژوا دموکراتیک هم که به پایان خود رسیده باشد، اثری یافت نمی‌شود. اعتقاد کائوتسکی به منشیویک‌ها، بدبختی بزرگی را گریبان گیر او نموده است. در نتیجه کار به جای مضحکی کشیده: کائوتسکی اصرار دارد، که انقلاب ما دارای جنبه‌ی بورژوازی است و در حالی که بلشویک‌ها را به خاطر این که به فکر حرکت به سوی سوسیالیسم افتاده‌اند متهم می‌نماید، خود یک رفرم لیبرالی را تحت عنوان سوسیالیسم پیشنهاد می‌کند؛ بدون آن که این رفرم را به تصفیه‌ی کامل مناسبات زمین داری از

کلیه‌ی نظامات قرون وسطایی برساند! در نزد کائوتسکی نیز، همانند مستشاران منشیویک‌اش، به جای دفاع از انقلاب پیگیر بورژوا دموکراتیک، دفاع از بورژوازی لیبرال حاصل آمده است، که از انقلاب بیم دارد. در واقع هم چرا تنها املاک بزرگ به تملک دولت در آید، نه تمام زمین‌ها؟ بورژوازی لیبرال بدین سان به حفظ حداکثر نظامات کهنه (یعنی حداقل پیگیری در انقلاب) و حداکثر سهولت برای بازگشت به نظام سابق، نائل می‌گردد. بورژوازی رادیکال، یعنی آن بورژوازی‌ای که انقلاب بورژوایی را تا پایان خود ادامه می‌دهد، شعار ملی کردن زمین را اعلام می‌دارد.

کائوتسکی که در ازمه‌ی بسیار پیشین، یعنی تقریباً ۲۰ سال قبل، اثر مارکسیستی بسیار خوبی درباره‌ی مساله‌ی ارضی به رشته تحریر درآورده است، نمی‌تواند نداند که مارکس این نکته را خاطر نشان ساخته است که ملی کردن زمین همانا شعار پیگیر بورژوازی است. کائوتسکی نمی‌تواند از مباحثه‌ی مارکس با رود برتوس و از توضیحات شگرف مارکس در «تئوری‌های ارزش اضافی»، که در آن اهمیت انقلابی ملی کردن زمین به معنای بورژوا دموکراتیک کلمه با وضوح خاصی ثابت شده است، بی‌خبر باشد.

پ. ماسلف منشیویک، که کائوتسکی زهی بدون توفیق او را به عنوان مستشار خود انتخاب نموده است، منکر آن بود که دهقانان روس بتوانند به ملی کردن تمام زمین‌ها (و از آن جمله زمین‌های دهقانی) تن در دهند. این نظریه‌ی ماسلف را ممکن بود تا حدودی با تئوری «بکر» وی (که گفته‌ی نقادان بورژوای مارکس را تکرار می‌کند)، یعنی با نفی ربح مطلق و قبول «قانون» (یا به قول ماسلف: «فاکت») «زوال حاصل خیری زمین» مرتبط دانست. در واقع، در همان انقلاب ۱۹۰۵ معلوم شد که اکثریت عظیم دهقانان روسیه، خواه دهقانان آبخشین و خواه دهقانان منفرد، طرف دار ملی کردن تمام زمین‌ها هستند. انقلاب سال ۱۹۱۷ این موضوع را تایید کرد و پس از افتادن حکومت به دست پرولتاریا این امر را عملی نمود. بلشویک‌ها نسبت به مارکسیسم وفادار ماندند و در صدد «جهش» از روی انقلاب بورژوا دموکراتیک برنیامدند (علی‌رغم کائوتسکی که بدون کوچک‌ترین مدرکی ما را بدین امر متهم می‌سازد). بلشویک‌ها مقدم بر همه به رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین ایدئولوگ‌های بورژوا دموکرات که از همه به پرولتاریا نزدیک‌تر بودند، یعنی به اس ارهای چپ کمک کردند تا آن چیزی را که عملاً ملی کردن زمین بود، به موقع اجرا گذارند. مالکیت خصوصی بر زمین در روسیه از ۲۶ اکتبر سال ۱۹۱۷، یعنی از همان نخستین روز انقلاب پرولتری سوسیالیستی، لغو گردیده است.

با این عمل، بنیادی نهاده شد که از نقطه نظر تکامل سرمایه داری به حداکثر تکمیل است (کائوتسکی بدون گسست از مارکس نمی‌تواند این موضوع را انکار نماید) و در عین حال یک نظام ارضی ایجاد گردید، که از لحاظ انتقال به سوسیالیسم حداکثر نرمش را دارد؛ از نقطه نظر بورژوا دموکراتیک، دهقانان انقلابی روسیه فراتر از این جایی ندارند، که بروند؛ از این نقطه نظر هیچ چیز «ایده آل‌تر» از ملی کردن زمین و برابری در استفاده از زمین نیست و هیچ چیز (باز هم از همین نقطه نظر) «رادیکال‌تر» از آن نمی‌تواند باشد. همانا بلشویک‌ها و فقط بلشویک‌ها و فقط در نتیجه‌ی پیروزی انقلاب پرولتری به دهقانان کمک کردند، تا انقلاب بورژوا دموکراتیک را واقعاً به پایان خود برسانند و فقط با این عمل بود که آن‌ها برای تسهیل و تسریع انتقال به انقلاب سوسیالیستی حداکثر کار را انجام دادند.

از این جا می‌توان قضاوت نمود، که کائوتسکی چه آشفته فکری تصور ناپذیری را به خواننده عرضه می‌دارد، وقتی بلشویک‌ها را به عدم درک خصلت بورژوایی انقلاب متهم می‌سازد و در عین حال، خود کار عدول از مارکسیسم را به جایی می‌رساند که درباره‌ی ملی کردن زمین سکوت اختیار می‌نماید و فرم ارضی لیبرالی دارای حداقل جنبه‌ی انقلابی (از نقطه نظر بورژوایی) را به مثابه «چیزهایی از سوسیالیسم» جلوه گر می‌سازد!

ما در این جا به سومین مساله‌ی مطروحه در فوق رسیدیم و آن این که، دیکتاتوری پرولتری در روسیه تا چه درجه‌ای لزوم انتقال به زراعت اجتماعی زمین را در نظر گرفته است. کائوتسکی باز هم در این جا مرتکب عملی بسیار شبیه به تقلب می‌شود: او تنها «تزه‌های» یک بلشویک را، که در آن‌ها از وظیفه‌ی انتقال به زراعت دسته جمعی زمین صحبت می‌شود، نقل قول می‌نماید! «تئوریسین» ما پس از نقل قول یکی از این تزه‌ها، پیروزمندانه بانگ برمی‌آورد که: "به صرف این که یک چیزی وظیفه نامیده شد، متأسفانه وظیفه عملی نمی‌گردد. کشاورزی دسته جمعی در روسیه عجالتاً محکوم به آن است که روی کاغذ باقی ماند. هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی، دهقانان خرده پا بر اساس معتقدات تئوریک به تولید دسته جمعی نپرداخته‌اند." (صفحه ۵)

هنوز در هیچ جا و در هیچ زمانی، یک چنین شیادی ای در نگارش - که کائوتسکی تا مرحله ی آن سقوط کرده - دیده نشده است. او «تزه» را نقل قول می کند، ولی راجع به قانون حکومت شوروی سکوت اختیار می نماید. او از «اعتقاد تئوریک» سخن می گوید، ولی درباره ی قدرت دولتی پرولتری که هم کارخانه ها و هم کالاها را در دست دارد، سکوت اختیار می کند! تمام آن چه را که کائوتسکی مارکسیست سال ۱۸۹۹ در رساله ی «مساله ی ارضی» راجع به وسایلی که دولت پرولتری برای سوق تدریجی دهقانان خرده پا به سوسیالیسم در دست دارد، نوشته است، کائوتسکی مرتد سال ۱۹۱۸ به طاق نسیان سپرده است. البته چند صد کمون کشاورزی و موسسات کشاورزی شوروی، که مورد پشتیبانی دولت است (یعنی موسسات کشاورزی بزرگ که به توسط شرکت های کارگری به حساب دولت اداره می شود)، بسیار کم است. ولی مگر سکوت کائوتسکی را در مورد این فاکت می توان «نظر انتقادی» نامید؟

ملی کردن زمین، که به توسط دیکتاتوری پرولتری در روسیه انجام یافته است، امر به پایان رساندن انقلاب بورژوا دموکراتیک را به حداکثر تامین نموده است، حتا در صورتی که پیروزی ضد انقلاب کار را از ملی کردن به عقب، یعنی به تقسیم بازگرداند (من چنین موردی را در رساله ی مربوط به برنامه ی ارضی مارکسیست ها در انقلاب سال ۱۹۰۵، در مبحث خاصی مورد تحلیل قرار داده بودم). علاوه بر آن، ملی کردن زمین حداکثر امکان را به دولت پرولتری داده است، تا زراعت را به مرحله ی سوسیالیسم انتقال دهد.

نتیجه: کائوتسکی از لحاظ تئوریک آش درهم جوش تصور ناپذیری را به خورد ما داده و خود به کلی از مارکسیسم دست کشیده است و از لحاظ پراتیک هم به چاکری آستان بورژوازی و رفرمیسم وی کمر بسته است. انصافا که انتقاد خوبی از آب در آمده است!

* * *

کائوتسکی «تحلیل اقتصادی» صنایع را با استدلال عالی زیرین شروع می نماید: "در روسیه، صنایع بزرگ سرمایه داری وجود دارد. آیا نمی توان بر این اساس تولید سوسیالیستی را بنا نهاد؟ چنین فکری ممکن بود، هر آینه سوسیالیسم عبارت از آن بود که کارگران هر فابریک و معدن آن ها را به تملک خود در می آوردند (به عبارت تحت الفظی: از آن خود می کردند)، امور اقتصاد هر یک از فابریک ها را به طور جداگانه اداره می نمودند." (صفحه ی ۵۲) کائوتسکی بدین مطلب می افزاید که: "درست همین امروز ۵ اوت، که این سطور را می نگارم، از مسکو نطق مورخ ۲ اوت لنین را اطلاع می دهند که در آن طبق همین اطلاع گفته است: «کارگران فابریک ها را محکم در دست خود دارند و دهقانان زمین را به ملاکین مسترد نخواهند کرد.» شعار فابریک به کارگران، زمین به دهقانان، تاکنون شعار سوسیال دموکراتیک نبوده، بلکه شعار آنارشی سندیکالیستی بود." (صفحه ی ۵۲-۵۳)

ما این استدلال را تماما نقل قول کردیم، تا کارگران روس که سابقا به کائوتسکی احترام می گذاشتند و به حق هم احترام می گذاشتند، خود شیوه های این فراری به جانب بورژوازی را به رای العین ببینند. خوب فکر کنید: ۵ اوت، هنگامی که یک پشته فرمان درباره ی ملی کردن فابریک ها در روسیه صادر شده بود و ضمنا کارگران حتا یک فابریک را هم «از آن خود» نکرده بودند، بلکه همه به تملک جمهوری در می آمد، در این روز ۵ اوت کائوتسکی با تفسیر آشکارا شیادانه ی یک عبارت از نطق من، به خوانندگان آلمانی این اندیشه را تلقین می کند که گویا در روسیه فابریک ها به کارگران جداگانه واگذار می شود! و کائوتسکی پس از این موضوع طی ده ها سطر مرتبا مکررات را تکرار می کند، که آری فابریک ها را نمی شود تک تک به کارگران داد! این انتقاد نبوده، بلکه شیوه ی چاکر بورژوازی است که از طرف سرمایه داران اجیر شده است، تا انقلاب کارگری را مورد افترا و بهتان قرار دهد. کائوتسکی مکرر در مکرر می نویسد، که فابریک ها را باید به دولت یا به آبخین ها و یا به شرکت های مصرف داد، و سرانجام اضافه می کند که:

"همین راه است که اکنون در روسیه در صدد گام نهادن در آن برآمده اند... (اکنون!! این یعنی چه؟ در ماه اوت؟ مگر کائوتسکی نمی توانست به اشتین و آکسلرود خود یا به سایر دوستان بورژوازی روس سفارش دهد، تا لااقل یک فرمان مربوط به فابریک ها را برایش ترجمه کنند؟)... این که در این کار چقدر جلو رفته اند، هنوز معلوم نیست. این جانب جمهوری شوروی به هر حال برای ما به حداکثر جالب توجه است، ولی این جانب هنوز تماما در تیرگی و ابهام باقی مانده است. در تعداد فرمان ها کم و کسری نیست... (به همین جهت هم کائوتسکی مضمون آن ها را نادیده می انگارد یا از خوانندگان خود پنهان می دارد!)... ولی آن چه کم و کسر دارد، اطلاعات موثق راجع به عمل این فرامین است. تولید سوسیالیستی بدون آمار همه جانبه، مفصل و موثقی که سریعا همه چیز را اطلاع دهد، ممکن نیست. چنین آماری را

جمهوری شوروی تاکنون نتوانسته است به وجود آورد. آن چه که ما درباره‌ی عملیات اقتصادی آن اطلاع داریم، فوق العاده ضد و نقیض است و نمی‌تواند مورد هیچ گونه واریسی قرار گیرد. این نیز یکی از نتایج دیکتاتوری و اختناق دموکراسی است. آزادی مطبوعات و بیان وجود ندارد." (صفحه‌ی ۵۳)

آری تاریخ بدین سان نوشته می‌شود! اگر مطبوعات «آزاد» سرمایه‌داران و دوتفیسست‌ها وجود داشت، کائوتسکی اطلاعات مربوط به فابریک‌هایی را که به کارگران واگذار شده است، دریافت می‌کرد... حقیقتا که این «دانش مند جدی» مافوق طبقاتی خیلی فرهمند است! کائوتسکی با هیچ یک از فاکت‌های بی‌شماری که گواه آن است که فابریک‌ها فقط به جمهوری واگذار می‌گردد و اداره‌ی امور آن‌ها در دست ارگان حکومت شوروی، یعنی شورای عالی اقتصاد ملی است که اکثر شرکت‌کنندگان آن را کارگرانی تشکیل می‌دهند که از طرف اتحادیه‌های کارگری انتخاب شده‌اند، تماس هم نمی‌خواهد بگیرد. او با سرسختی و سماجت آدم توی غلاف (۲۸۴) مدام از یک چیز دم می‌زند و آن این‌که: بیایید یک دموکراسی صلح‌آمیز، بدون جنگ داخلی، بدون دیکتاتوری با آمار خوب به من بدهید (جمهوری شوروی موسسه آمار تاسیس کرده است و بهترین آمار شناسان روسیه را هم تماما بدان جلب کرده است، ولی بدیهی است که به سرعت نمی‌توان آمار ایده‌آل به دست آورد). در یک سخن: انقلاب بدون انقلاب، بدون مبارزه‌ی خشم‌آلود، بدون اعمال قهر، اینست آن چه کائوتسکی طلب می‌کند. این درست بدان ماند، که کسی خواستار اعتصابات باشد، بدون حرارت پرشور کارگران و کارفرمایان. فرق یک چنین «سوسیالیستی» را با منصب دار لیبرال متعارف معین کنید!

کائوتسکی با اتکا به یک چنین «مدارک واقعی»، یعنی با مسکوت‌گذاشتن عمدی و بی‌اعتنایی کامل به فاکت‌های بی‌شمار، این طور «نتیجه می‌گیرد»: «این مطلب مورد تردید است، که آیا پرولتاریای روس در جمهوری شوروی از لحاظ دستاوردهای عملی و واقعی، نه این‌که فرامین، بیش از آن چیزی عایدش شده است که ممکن بود در مجلس موسسان یعنی در جایی عایدش گردد که اکثریت آن را هم، عینا مانند شوراها، همان سوسیالیست‌ها، منتها با رنگ دیگری، تشکیل می‌دادند.» (صفحه‌ی ۵۸)

آیا به راستی این شاهکار نیست؟ ما به ستایش گران کائوتسکی توصیه می‌کنیم، که این کلمات قصار را با وسعت بیش‌تری در بین کارگران روس پخش نمایند، زیرا کائوتسکی برای ارزیابی سقوط سیاسی خود مدرکی بهتر از این نمی‌توانست به دست بدهد. رفقای کارگر، کرنسکی هم «سوسیالیست» بود، منتهی با «رنگ دیگر»! کائوتسکی مورخ به لقب و عنوانی که اس‌ارهای راست و منشویک‌ها «از آن خود کرده‌اند»، قناعت می‌ورزد. کائوتسکی مورخ درباره‌ی فاکت‌هایی حاکی از این‌که منشویک‌ها و اس‌ارهای راست در دوران کرنسکی از سیاست امپریالیستی و غارت‌گری بورژوازی پشتیبانی می‌کردند، کلمه‌ای هم نمی‌خواهد بشنود و در این باره که در مجلس موسسان اکثریت در دست همین قهرمانان جنگ امپریالیستی و دیکتاتوری بورژوازی افتاده بود، محجوبانه سکوت اختیار می‌نماید. آن وقت اسم این را «تحلیل اقتصادی» می‌گذارد!

در خاتمه یک نمونه‌ی دیگر از «تحلیل اقتصادی»: ... «جمهوری شوروی پس از ۹ ماه موجودیت خود، به جای آن که رفاه همگانی را توسعه دهد، مجبور شده است توضیح دهد که احتیاج همگانی از کجا منشا می‌گیرد.» (صفحه‌ی ۴۱)

کادت‌ها، ما را با این قبیل استدلال‌های مایوس کرده‌اند. خدمت‌گذاران بورژوازی در روسیه همه بدین سان استدلال می‌نمایند: بیایید دیگر پس از ۹ ماه به ما رفاه همگانی بدهید، آری پس از جنگ خانمان سوز چهار ساله و در عین حال کمک همه جانبه‌ی سرمایه‌ی خارجی به خراب‌کاری و شورش‌های بورژوازی در روسیه. حقیقتا که بین کائوتسکی و بورژواهای ضد انقلابی عملا کوچک‌ترین فرق و اندک تفاوتی باقی نمانده است. با سخنان چرب و نرمی، که «به عوض سوسیالیسم» جا زده می‌شود، همان چیزهایی تکرار می‌گردد که کورنیلفی‌ها و دوتفی‌ها و کراسنکی‌ها در روسیه با خشونت و بدون چم و خم و رنگ آمیزی می‌گویند.

* * *

سطور پیشین، ۹ نوامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده بود. شب بین نهم و دهم، از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه ابتدا در کیل و سایر شهرهای شمالی و کرانه‌ای، که حکومت در آن جا به دست شوراها نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین، که در آنجا نیز حکومت به دست شوراها افتاده است. بدین سان خاتمه‌ای که من می‌بایست برای رساله‌ی مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم، زائد می‌گردد.

زیرنویس‌ها:

۱- ضمنا کائوتسکی عبارت انتقال «به بی دردترین نحو» را به کرات نقل می‌نماید و از قرار معلوم قصد تمسخر دارد، ولی چون این قصد با وسایل به درد نخوری انجام می‌گیرد، لذا پس از چند صفحه واژگون سازی می‌کند و جاعلانه نقل قول می‌نماید: انتقال «بی درد!». البته با چنین وسایلی، جا زدن یک فکر بی معنی به مخالف خود کار دشواری نیست. این واژگون سازی هم چنین کمک می‌کند، که برهان مربوط به کنه مطلب مسکوت گذارده شود: انتقال به سوسیالیسم به بی دردترین نحو تنها در صورت تشکل یک سره‌ی تهی‌دستان (شوراها) و همکاری مرکز قدرت دولتی (پرولتاریا) با چنین سازمانی ممکن است.

۲- ضمنا ناگفته نماند، که نظیر این اکاذیب منشویکی در رساله‌ی کائوتسکی بسیار است! این هجویه‌ی یک منشویک خشمگین است.

۳- بگذار عدالت گستری انجام گیرد، ولو به بهای فزاینده‌ی جهان! (مترجم)

۴- هم اکنون من سرمقاله‌ای را از روزنامه‌ی «فرانکفورت» (۲۲ اکتبر ۱۹۱۸، شماره‌ی ۲۹۳) خواندم، که در آن مطالب رساله‌ی کائوتسکی با وجد و شغف تکرار شده است. این روزنامه‌ی صاحبان بورس، راضی و خرسند است. چرا نباشد! رفیقی هم از برلین به من می‌نویسد، که «فورروتس»، روزنامه‌ی شایدمان‌ها، در مقاله‌ی خاصی اظهار داشته است که تقریباً زیر هر سطر رساله‌ی کائوتسکی را امضا می‌کند. تبریک، تبریک!

۵- سوسیال شوینیست‌ها (شایدمان‌ها، رنودل‌ها، هندرسون‌ها، هومپرس‌ها و شرکا) از هر گونه صحبتی درباره‌ی «انترناسیونال» به هنگام جنگ امتناع می‌ورزند. اینان دشمنان بورژوازی «خود» را «خائنین»... نسبت به سوسیالیسم می‌شمردند. آن‌ها طرف دار سیاست استیلاگرانه‌ی بورژوازی خود هستند. سوسیال پاسیفیست‌ها (یعنی سوسیالیست‌های در گفتار و پاسیفیست‌های خرده بورژوا در کردار) هر گونه احساسات «انترناسیونالیستی» ابراز می‌دارند، علیه الحاق طلبی و غیره بپا می‌خیزند، ولی در کردار به پشتیبانی از بورژوازی امپریالیست خود ادامه می‌دهند. فرق بین این دو تیپ، فرقی جدی نیست و نظیر فرق بین سرمایه دار بد زبان و سرمایه دار شیرین زبان است.

۶- در کنگره‌ی ششم شوراها (۶-۹ نوامبر ۱۹۱۸) ۹۶۷ نماینده با رای قطعی وجود داشت، از آن‌ها ۹۵۰ نفر بلشویک بودند، ۳۵۱ نماینده هم با رای مشورتی وجود داشت که از آن‌ها ۳۳۵ نفر بلشویک بودند. جمعاً ۹۷ درصد بلشویک وجود داشت.

۷- رادا، نام ارگان‌های مرکزی سازمان‌های ضد انقلابی ناسیونالیست‌های بورژوازی در اوکراین و بلوروسی طی سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۹. ه. ت.

توضیحات:

۲۶۹- کتاب و. ای. لنین موسوم به «امپریالیسم به مثابه عالی‌ترین مرحله‌ی سرمایه داری» نخستین بار تحت عنوان «امپریالیسم به مثابه مرحله‌ی نوین سرمایه داری» انتشار یافت. (صفحه‌ی ۶۲۸)

۲۷۰- منظور، سرکوب خونین قیام شرکت کنندگان سال ۱۹۱۶ ایرلند از طرف بورژوازی انگلیس است. ایرلندی‌ها بر ضد انقیاد ایرلند از طرف انگلیس، دست به قیام زدند. لنین در سال ۱۹۱۶ چنین می‌نویسد: «در اروپا... ایرلند که انگلیسی‌های «آزادی خواه» با اعدام و تیرباران آن‌ها را رام می‌ساختند، به قیام برخاسته است. (صفحه‌ی ۶۳۴)

۲۷۱- شیلوک، یکی از قهرمانان کمدی «بازرگان ونیز» اثر و. شکسپیر است. (صفحه‌ی ۶۳۶)

۲۷۲- پتروشکا، نوکر سرف، یکی از قهرمانان کتاب «ارواح مرده» اثر ن. و. گوگل است. نام برده هنگام خواندن کتاب، کلمات را هیچی می‌کرد و در مضمون آن تعمق نمی‌ورزید و تمام توجهش به هیچی کردن کلمات معطوف بود.

۲۷۳- یودوشکا گالاولوف، تیپ مالک فنودال سالوس و متظاهری است که در کتاب م. ای. سالتیکف اشچدرین موسوم به «حضرات گالاولوف» توصیف شده است.

۲۷۴- لیبردان‌ها، عنوانی است که بر سیبل استهزا به لیبر و دان دو تن از لیبرهای منشویک و طرف داران آن‌ها پس از آن که مقاله‌ی هجویه‌ی د. بدنی تحت عنوان: «لیبردان»، در شماره‌ی ۱۴۱ روزنامه‌ی «سوسیال دموکرات»، ارگان بلشویک‌های مسکو در تاریخ ۲۵ اوت (۷ سپتامبر) سال ۱۹۱۷ درج گردید، اطلاق می‌شد.

۲۷۵- منظور لنین، نطق آ. ببل است که در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۹۱ در «کنگره‌ی ارفورت» حزب سوسیال دموکرات آلمان ایراد گردید.

۲۷۶- «جناح چپ سیمروالد»، گروه چپ سیمروالد در آغاز سپتامبر سال ۱۹۱۵ در سیمروالد (سوئیس) به هنگام نخستین کنفرانس انترناسیونالیست‌ها توسط لنین تشکیل گردید. لنین این کنفرانس را «گام نخست» در راه تکامل جنبش بین‌المللی بر ضد جنگ نامید. بلشویک‌ها تحت رهبری لنین در گروه چپ سیمروالد، یگانه خط مشی صحیح و کاملاً پیگیر را داشتند. در این گروه، انترناسیونالیست‌های ناپیگیر هم وجود داشتند. برای اطلاع از انتقاد از اشتباهات آن‌ها رجوع شود به مقالات لنین موسوم به: «درباره‌ی رساله‌ی یونیوس» و «نتایج مباحثه درباره‌ی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» (کلیات لنین جلد ۲۲، چاپ چهارم روسی، صفحه‌ی ۲۹۱-۳۰۵، ۳۰۶-۳۴۴).

۲۷۷- «بیانیه‌ی بال» درباره‌ی جنگ در سال ۱۹۱۲ در کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی انترناسیونال دوم، منعقد در شهر بال، به تصویب رسید.

۲۷۸- اتحادیه‌ی «اسپارتاک» در دوران نخستین جنگ جهانی، در اول ژانویه سال ۱۹۱۶، تشکیل گردید. در آغاز جنگ از سوسیال دموکرات‌های چپ آلمان گروهی به نام «انترناسیونال» تحت رهبری ک. لیبکنخت، ر. لوگزمبورگ، ف. مرینگ، ک. ستکین و دیگران تشکیل شد. این گروه، اتحادیه‌ی «اسپارتاک» نیز نامیده می‌شد. اسپارتاکیست‌ها در بین توده‌ها بر ضد جنگ امپریالیستی به تبلیغات انقلابی می‌پرداختند و سیاست اشغال گرانه‌ی امپریالیسم آلمان و خیانت رهبران سوسیال دموکرات را فاش می‌نمودند. ولی اسپارتاکیست‌ها یا عناصر دست چپ آلمان در مهم‌ترین مسایل تئوری و سیاسی از اشتباهات نیمه‌منشویکی مبری نبودند. لنین در آثار خود موسوم به «درباره‌ی رساله‌ی یونیوس» و «درباره‌ی کاریکاتور مارکسیسم» و «اکونومیسم امپریالیستی» (رجوع شود به کلیات لنین، جلد ۲۳، چاپ چهارم روسی، صفحه‌ی ۱۶-۶۴) و غیره، اشتباهات عناصر چپ آلمان را مورد انتقاد قرار داده است. اسپارتاکیست‌ها در آوریل سال ۱۹۱۷ به حزب مستقل سوسیال دموکرات آلمان، که دارای خط مشی مرکز بود داخل شدند، ولی استقلال تشکیلاتی خود را حفظ نمودند. پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ آلمان، اسپارتاکیست‌ها با «اعضای حزب مستقل» قطع رابطه کردند و در دسامبر همین سال، حزب کمونیست آلمان را تأسیس نمودند.

۲۷۹- جدا شدن دو حزب جدید به نام «کمونیست‌های ناردونیک» و «کمونیست‌های انقلابی» از حزب اس‌ارهای «چپ»، بعد از قتل مفسده‌جویانه‌ی میرباخ، سفیر کبیر آلمان، از طرف اس‌ارهای «چپ» و شورش اس‌ارهای «چپ» در ۶-۷ ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۸ انجام گرفت. «کمونیست‌های ناردونیک» فعالیت ضد شوروی اس‌ارهای «چپ» را مورد تقبیح قرار دادند و در کنفرانس سپتامبر سال ۱۹۱۸، از خود حزبی تشکیل دادند. در نوامبر سال ۱۹۱۸، کنگره‌ی حزب «کمونیست‌های ناردونیک» تصمیم انحلال این حزب و الحاق به حزب کمونیست بلشویک را تصویب نمود. «کمونیست‌های انقلابی» تا سال ۱۹۲۰ به مثابه حزب کم‌عده‌ای وجود داشتند. در اکتبر سال ۱۹۲۰، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست (ب) روسیه به سازمان‌های حزبی اجازه داد که اعضای حزب سابق «کمونیست‌های انقلابی» را به حزب کمونیست (ب) روسیه بپذیرند.

۲۸۰- هنریخ ویر - اتو بوئر.

۲۸۱- منظور لنین، یک سلسله قیام‌های ضد انقلابی کولاک‌ی است، که در ژوئیه‌ی سال ۱۹۱۸ از طرف اس‌ارها و گارد سفیدی‌ها با پول و به دستور امپریالیست‌های آمریکا، انگلیس و فرانسه برپا شد.

۲۸۲- منظور لنین، لایحه‌ی قانونی اس‌اری مربوط به «تنظیم مناسبات ارضی» و «درباره‌ی اراضی مشمول اجاره» و غیره است، که قسمتی از آن در اکتبر سال ۱۹۱۷ در مطبوعات اس‌اری درج گردیده بود. لنین می‌نویسد: «لایحه‌ی تنظیمی س. م. ماسلف، لایحه‌ای است «ملاک‌منشانه» که برای سازش با ملاکان و برای نجات آن‌ها تنظیم شده است». بازداشت اعضای کمیته‌های ارضی در دوران انقلاب بورژوا دموکراتیک فوریه پاسخی بود از طرف دولت موقت به قیام‌های دهقانی و تصرف زمین ملاکان از طرف دهقانان.

۲۸۳- منظور «دستورنامه‌ی دهقانی درباره‌ی زمین» است، که بر اساس ۲۴۲ دستورنامه‌ی دهقانی محل تنظیم شد و به عنوان بخشی از «فرمان مربوط به زمین» که در دومین کنگره‌ی کشوری شوراهای روسیه در ۲۶ اکتبر (۸ نوامبر) سال ۱۹۱۷ به تصویب رسید، داخل این فرمان گردید.

۲۸۴- «آدم توی غلاف» - قهرمان یکی از داستان‌های آ. پ. چخوف است. نام خود این داستان نیز، آدم توی غلاف

است. منظور از این اصطلاح، عامیان محدود الفکری هستند که از هر گونه نو آوری و ابتکار در هراسند.

* * *

از: آثار منتخب لنین، در یک جلد،

تجدید چاپ سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴)

از انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

تکثیر از: حجت برزگر

کانون پژوهشی «نگاه» www.negah1.com